

۱۵

کتابخانه  
میرشورای  
کلاسی



۲۲۵۷

ن  
الایه  
عیا به  
تشیع

الف-۱۵

مرتب  
۹



۱۵

مکرم  
عیا به  
و خزان

الف-۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: ترجمه و تلخیص  
مؤلف: ابن خلدون  
مترجم: ...  
شماره قفسه: ۱۵

جمهوری اسلامی ایران  
شماره ثبت کتاب: ۲۲۵۳

- ۱
- ۱
- ۸
- ۸
- ۳
- ۵
- ۶
- ۸
- ۷
- ۶
- ۱
- ۱۱
- ۸۱
- ۸۱
- ۳۱
- ۵۱
- ۶۱
- ۸۱



۲۲۵۲

عبدالله  
عبدالله  
عبدالله

الف-۱۵

میرزا محمد  
۹ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

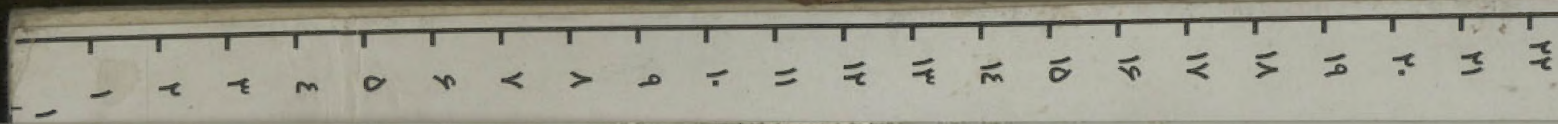


۱۵

مجموعه  
مجموعه  
مجموعه

الف-۱۵

کتابخانه مجلس شورای ملی اسلامی	
کتاب	مجموعه دولتی
مؤلف	مؤلف
مترجم	مترجم
شماره قفسه	۱۵
شماره کتاب	۲۲۵۳





۱۲۵۷

غیاثیہ دربارت

۷۸ / ۸





شکر سپاس نامعدود و شایسته محمد و حضرت آفریدگار است  
 که نه ویرد ایرتعه خلقت دارد و تحریک اجرام منیر و اجسام منیر  
 ثوابت و سیار پیرامین این مرکز با سکون و وقار و جلال و عزت  
 قدرت و است افواج خطوط مثلث موالیه بر سطح مرتفع عاقل در  
 کیتی یکی از مقدمات برهان کمال حکمت او در و دی زاننده استقصا  
 و احصا نمودن و سلامتی از دایره شرح و وصف پردن خارج و غیره  
 معطر قطب دایره نبوت و محیط مرکز رسالت خاتم انبیاء و سید اصفا  
 محمد مصطفی با و روح و ریگان و درخت و رفوان بر این پست او که  
 انوار و منافع اسرارند و بر اصحاب و اتباع و احباب او باد چنین که  
 حجر این مقاله و مقرر این رساله اجماع خلق الله الیه محمد بن محمد بن قاسم

تذکره

القاصی الوالد الشانی المستر محمد و الهادی ختم له باحسنى که شریفین  
 فنی از فنون دنیایی که خردست از اجزای حکمت نظری علمیت  
 که نفس انسان از افشاء آن شرف الطلاع بر هیه آسمان و زمین  
 و کیفیت اوضاع اجسام بسیط که اعظم مخلوقات و اخص و حضرات  
 حاصل می شود و در سلسله مقبولان از برپست منطقی می گردد و از جمله  
 محمولات کتاب حضرت رب العالمین که الیقین یکم و ن الله قیام و  
 دعلی خود بهم بنظر و ن فی خلق السموات و الارض می باشد و این چنین  
 شریف با وجود عظمت شان و رفعت مکان نزدیکی است که چون  
 و دیگر فنون یقینی و علوم حقیقی متروک منطقی محسوس و مندرج میگرد  
 و محرز این سواد با وجود قوت بضاعه و عدم غرر در فضیلت خود  
 که رسالت تالیف کند که مشتمل بر بعضی از قواعد و بهر می از فوائد  
 این فن باشد و نیابت منبع و سده رفیع بر صاحب قرانی عاقل  
 کیوان رفعتی شش ضلعی منسوب گردانده تا بسبب این نسبت این  
 را راجع دین علم دارد و نفع پیدا آید و از حقیقت محال با وج و استنباط



رسیده باین معنی تخصیصی را که مقبول تر مختصری و مشهور تر رساله  
 ایست که درین فن از لغت عربی عبارت فارسی ترجمه کرده و از  
 برای تفهیم مبتدی بمقدمات چند که محتاج بود مقرر آن شده که آن  
 مقدمات را اضافه کند و بر مقاصد این مختصر بر چیزی چند که بدین  
 احتیاج افتد تا از برای توضیح مقاصد یا از برای کثرت فوائد زیاده  
 گردانید و بالعقب حضرت علیا مخدوم علی الاطلاق والی ولایت دوازده  
 بهستحقاق صاحب قرآن اعظم دستور عدل اکرم و اصف آفرین  
 و احد نوع الانسان ولی الایمان و الانعام معدن الافعال و الاکرام  
 مکرم الاخلاق کافاف مطلق اندر انقباض کل جمع آثار انزل العظم  
 الیه الکرکن المثل را بنام احوال المصلحین کفید مصالح المومنین افتخار جهان  
 اکرم و شرف ایران کل المار عنده موجوده و نظیره الوری مقفوده الخ  
 من السرا المظفر علی الاعداء المخلصین عنایت الکا الصمد غایت الحق و الدنیا  
 و الدین سید احمد خدای تعالی لعل عافیه و حسنه علی اهل الاسلام  
 اجتهاد افصاله علی قاطبه الانام الی یوم القيام که ضیعت برزگوارای مهر

وادی

بروریش در آفاق و افکار سایر است و انوار محبت و کرم کسری  
 از حیثین منیر او واضح و ظاهر مشرف و خیرین که دانند این رساله  
 و تعالی دولت و دخت این یکانه زما زاده ترا یک جاده و ضمت این  
 نادره و در برابر او در تقاضا دارد و این رساله را عیانیه نام نهاد  
 و بر مقدمه و دو محاله جانب اول که تخصیصی است است  
**مقدمه** در بیان چیزی نامی که پیش از شروع در مقاصد بدان احتیاج  
 است و آن مشتمل بر دو فصل است **فصل اول** در آنچه بهین  
 تعلیق دارد هر چه در وضع باشد یعنی قابل اشارت هستی بود اگر هیچ  
 قسمت پذیر نبود و اصلاً از انقضای خوانند و اگر قسمت پذیر بود  
 یک جهت مثلاً در طول شد از انقضای خوانند و اگر قسمت پذیر بود  
 در دو جهت مثلاً در طول و عرض از انقضای خوانند و اگر در سه جهت  
 قسمت پذیر بود از انقضای خوانند و نهایت خط فقط بود و نهایت  
 سطح فقط و گاه باشد که نقطه بود و نهایت جسم بسط و گاه باشد  
 و خط مستقیم است که نقطه ای که بر فرض کنند همه بر محاذات



یکدیگر بودند بر وجهی که اگر بر اجتهاد منطبق بر طرف او وسط او را  
 بنویسند و خط مستقیم بر آن بود که او را انحنای مناسب بود یعنی در  
 جهت تقعر و نقطه فرض توان کرد که جمیع خطوط مستقیم که از آن نقطه  
 با او کشند متوای باشند چون محیط دایره سطح مستوی است که در  
 طول و عرض خطوط مستقیم فرض توان کرد که بر هیچ وجه از یکدیگر در سطح  
 مستقیم بر آن بر دو که او را انحنای مناسب بود همان منحنی در خط مستقیم  
 معلوم شد چون محیط کره را دایره بسطید و او را سطح نیز خوانند میست  
 یعنی کیفی است که عارض سطح میشود که حالت بد و خط که متصل باشند  
 بنقطه از آن جهت که آن سطح می طلعت از دو خط و بعضی گفته اند که  
 انحراف یکی از دو خط است بر یک بسطید المراد من سطح باشد و متصل از  
 سمت آن دیگر را دایره محصوره من سطح باشد یا سطوحی که محیط باشند بر آن  
 نزدیک نقطه را دایره قائمه است که چون اخراج یکی از دو ضلع او کشند  
 محیط شود با آن دیگر بر او به مساوی او را دایره منفرجه آن که ضلع فرج محیط  
 شود با آن دیگر بر او به هر که از دایره حاده آن که ضلع فرج محیط شود

با آن دایره

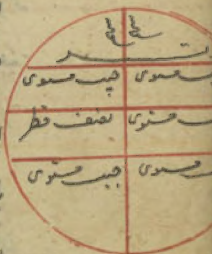
با آن دیگر بر او به هر که از دایره منفرجه آن که ضلع فرج محیط شود  
 خطوط متوازیه خطوط باشد مستقیم و دور یک سطح  
 بر وجهی که اگر ایشان را در هر دو جهت بی نهایت  
 برون برون مطلق نشوند بسطوط مستویه متوازیه است که متعلق نشوند  
 و اگر ایشان را اخراج کنند در جمیع جهات بی نهایت و خطوط غیر مستقیم  
 و سطوح غیر مستویه را غیر مستویه می گویند چون الباعه میان ایشان مختلف  
 شود شکل مینی است که عارض مقدار میشود از آن جهت که آن مقدار  
 انحطاط بر یک بیشتر و دایره شکل باشد سطح که یک خط مستقیم محیط  
 آورده باشد و اندرون نقطه باشد که خط مستقیم که از آن نقطه با آن  
 کشند متوازی باشد آن خط مستقیم را محیط دایره خوانند و آن نقطه را  
 مرکز آن خطوط را اقصاف قطره آن خط را که مرکز کشند باشد  
 هر دو جهت محیط رسیده قطره او منصف دایره باشد و تر خطی  
 که دایره را بدو قطع کند بعضی اعتبار اختلاف کرده اند و برین تقدیر  
 قطره تر باشد لکن اعظم او تا قوسی آن قطعه برود و تر او را از محیط جدا

خطایک  
 دایره  
 بطریق استقامت

مستقیم

مختلف





کند چسب مستوی نصف در ضعف قوسی بود و ما بین اعتبار گیر کو بند  
که او عمودی باشد که یکی از دو طرف قوسی آمده باشد بر نظری که بر دیگر  
طرفش کشیده بود چسب معکوس عمودی باشد که از تخفیف و منصف  
در رسیدن و ناچار پاره از قطر باشد و او را سهم خوانند چسب مستوی  
ربع دایره داد و از چسب کل چسب اعظم و چسب مطلق خوانند مادی  
چسب معکوس او باشد به هر یک نصف قطر دایره باشد و از این شکل  
این معادله تصور توان کرد که در شکل باشد حجم که یک سطح مستوی  
با محیط باشد و در اندرون او نقطه باشد که جو خطوط مستقیم که از آن  
نقطه بان سطح کشند متساوی باشند و آن سطح محیط او باشد و آن  
نقطه مرکز حجم او و خطوط انصاف افتاد او و آن خط هر که کشند  
و در هر دو جهت محیط رسیده قطار پس اگر خط آن قط بود که  
کره به حرکت کند او را بخور خوانند و هر دو طرف او را قطب کره  
و قطب حرکت و مرکز نقل نقطه باشد که اگر نقل یابد و دارند سطح  
از دو بر جانب دیگر راجع نشود و لازم یک وضع کرد و پس اگر کره

منش به الاوجه باشد در نقل و حقت مرکز نقل او مرکز حجم او باشد و اگر  
مختلف الاوجه باشد چون کره که یک نیمه از این باشد و دیگر نیمه از چوب  
چنین باشد به مرکز حجم او بر منصف نصفین باشد و مرکز نقل او در  
نصفی که از این است **فصل دوم** در آنچه نقل طبیعت دارد  
اجسام بر سهیل اجمال بر دو قسم اند یکی را بسیط گویند و دیگری را  
مركب بسیط آنست که هر فردی از وی مانده خود مرکز بود یعنی از این  
که صود و طایع آن اوجه مختلف باشد فراهم نیامده باشد و ما بین  
منقسم نشود بل که او را یک طبیعت بود صادر از دو بر یک پنج  
مركب بر خلاف این بوده البته مرکب را از بسیط بود و بسیط  
بر دو قسم است انشیری و عنصری اول افلاک و ستارگانند و اینها را  
انشیریست و سادیه و اجرام علوی و عالم اخلاک که نند و دو هم عنصر  
چهارگانه مشهور اند که این را اسطیقات خوانند و آنچه در ضمن است  
از مرکبات عنصریات و اقمار و اجرام سفلی و کون فضا خوانند و  
هر یک از این بسیط بر شکل کره است و بعضی محیط بعضی یکجمله جمع



بمنزله یک گره است و عالم است عبادت از ان مجموع است و درین  
آن گره نقطه است که مجموع خطها مستقیم که از وی پرده برند تا  
محیط گره همه برابر باشند و آن نقطه را مرکز عالم گویند و آن نقطه  
مرکز ثقل و مرکز حجم زمین منطبق باشد و آب که در پیشتر از زمین درآمده  
است و اگر نه غایت حق تعالی که حیوانات را محلی باشد آب حجب  
مقتضا بر بعضی از زمین را که در آن گره بودی تا آنجا بعضی دیگر است  
الکشاف جهت شمال گفته اند آنست که بعد از غایت آبی بسیار سیاه  
چون انفالات کوکب و معتز جانب تراست و سیارات بسبب انحراف  
اکثر آنهاست بسوی جنوب چه اگر کم تر است از جانب شمال و قاصد  
حرارت جذب طوب است چنانکه در جمیع مشاهده می افتد و جداکننده  
حرارت بیشتر شود جذب زیاده تر بود و بسبب کثرت حرارت جهت  
جذب آفتاب باو و بعد از آن شهابه حقیقی او در بروج جنوبی است  
و اوچ او در بروج شمالی و در قرب قوی تر از ان بود که در بعد  
در آری که لازم شعاع اقوی بود بیشتر از ان بود لازم شعاع الضعف

شمال

و برین مقدمه از جنوب شمال و از شمال جنوب منتقل شود  
بسبب ادراج از جهتی بخلاف این جهت جهت سخن حکا و بسبب انحراف ادراج  
سکون و بلند یما و پستیها که بر زمین است از کو و صاود و ریاهای زمین  
را از کو و دیت پرده نبرد چه بلند تر کوئی که بر زمین است آن  
دو فرسخ و شش فرسخ است چنانکه با ان کرده اند بسبب آن  
کو و با زمین بتعریب چون نسبت معینکی بهنا و یک بود و آن معینکی  
یک بود که با ان کرده چنانکه آن گره را از شکل کو دیت بیرون  
بسبب این بلند یما و پستیها از زمین را که اگر کو دیت پرده نبرد  
آب در زمین هر دو بمنزله یک گره است چه احوط آب زمین  
تمام نیست و هر که آب و آن قدر زمین را که ظاهر است درآمده  
است آتش که در هوا چنانکه سطح محدب آتش سطح مقعر ملک  
مستوی گشته است و سطح مقعر ادجماس سطح محدب هواست  
هر دو سطح آتش موازیست سطح محدب آتش باقی و سطح مقعرش  
نزدیک هم بود و کما بسبب سطح محدب هوا نیز هموار باشد و سطح مقعر هوا



حماس آب و زمین است و این سطح ناهموار است بسبب ناهمواری  
 آب و زمین و زمین صفت است یعنی محض نیست و در میان عالم  
 است و نه فلک کرد یکدیگر در آمده است مانند تو بهار و پارسا که در میان  
 پنج کائنات و تربیت فلک بدین وضع است اول فلک قمر و دوم فلک  
 عطارد و سیم فلک زهره و چهارم فلک شمس و پنجم فلک زحل و ششم  
 هفتم فلک زحل و ششم فلک ثوابت نهم فلک اعظم و این دو تری فلک  
 است و صورت فلک و ظاهر برین گونه است که نموده میشود و هر دایره  
 ازین سطحیت و میان هر دو دایره بجای فلک و مغربت مگر کوه زمین  
 صفت است فلک که در فلک



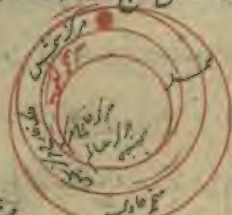
مستطک

متعلقه اول و در میان زمین است و این سطح ناهموار است بسبب ناهمواری  
 بعضی نسبت با بعضی و غیر آن و آن پنج بابت است اول و در میان زمین

**افلاک** اما فلک شمس چیست کردی که او را در سطح متوازی است  
 و هر کز دو سطح هر کز عالم است و هر دایره در سطح متوازی است  
 مسافتی که در میان هر دو سطح و در مجموع جهات برابر است سطح  
 محبت این فلک حماس سطح متعبر فلک برجست و سطح متعبر شمس  
 سطح فلک زهره است و این فلک را مثل خوانند و وجه تسمیه  
 باب دو ایر معلوم شود و در سخن این فلک یعنی در میان هر دو سطح  
 متوازی او فلک دیگر است و آن نیز صفت کردی هر کز او خارج  
 هر کز عالم او را نیز دو سطح متوازی است و سطح محبت او حماس  
 سطح محبت فلک اول باشد بر یک نقطه و آنرا اوج گویند و سطح  
 متعبر او حماس سطح متعبر فلک اول باشد و آنرا افضض گویند و این حکایت  
 بدلیل معلوم انقباض این دو فلک است از یکدیگر اما آنکه برین  
 وجه باشد یعنی حماس بر یک نقطه باشد معلوم نیست لکن معتقد او باب



ضاعت غایت که مناسب است که در اجرام سادی فصل که محتاج  
 الیه باشد چنانکه از استادی ضاعت متوالت که ثابت فصل در ملکیت  
 از فصول نیست بنابر انداز این ملک دوم را خارج مرکز که بنیدبیب فوق  
 مرکز او از مرکز عالم و ملک اول را محلی که بنید از برای بنید بر محیط دایره  
 است که آن دایره را محلی که بنید در چون ملک دوم از ملک اول جدا  
 و در محلی که آن یک را که ملک دوم در چون است معنی عادی که بنید  
 آن دیگر که در چون ملک دوم است معنی حوی و شش که است معنی  
 در شش خارج مرکز چنانکه نظر از مساحت شش خارج مرکز است و سطح  
 محسوس هر دو سطح او است  
 و این بنید ملک بی دلیل  
 صورت افلاک شش است  
 اما افلاک سیارگان علوی و حشره و محلی ملک شش است مرکز  
 بر شش و خارج مرکز یکی مرکز را ملک خودی است که بنید اجرام  
 شش است در شش خارج مرکز خود چنانکه نظر بر یکی سادی شش خارج



مرکز است و سطح او محسوس هر دو سطح خارج مرکز او و این ملکیت  
 بی دلیل این ملک خود را بنید و بنید که بنید سیارگان چنانکه در این افلاک  
 بنید و بنید که بنید مرکز آن که سطح مرکز محسوس سطح او بنید و بنید  
 یک نقطه مرکز و این بنید ملک بی دلیل محسوس عدم انقباض مرکز  
 که گویا مرکز آن در بنید سطح خارج مرکز او بنید خارج مرکز شش  
 محسوس که بنید بنید مرکز آن که بنید و بنید که بنید و بنید که بنید  
 حالت و صورت افلاک سیارگان علوی و حشره است  
 اما ملک عطارد و شش است  
 چهار ملک در شش از برای یکی  
 غیر شش ملک اول چیست که  
 مرکز او مرکز عالم سطح خودی است  
 محسوس سطح متوالت ملک محسوس  
 و بنید و سطح متوالت محسوس  
 محسوس ملک محسوس و از ملک محسوس که بنید ملک دوم ملکیت خارج مرکز





در این فلک مثل سطح محدب است و سطح محدب مثل بیکی نقطه مشترک  
 سطح مقعر و محاسن سطح مقعر مثل نقطه قابل نقطه اول و خارج مرکز است  
 و ستارگان علوی و زهره و مشتاق و قمر و سطح منقطع او خارج  
 است از منقطع مثل دایره فلک را بدین فلک سیدیم نیز فلک است  
 خارج مرکز در غنی بدین مرکز او خارج از مرکز بدین سطح محاسب  
 سطح محدب به تریکی نقطه و سطح مقعر محاسن سطح مقعر بدین نقطه قابل  
 نقطه اول و منقطع او و سطح منقطع فلک بدین است و از آن فلک حاصل گویند  
 و حاصل در بدین فلک که بدین در غنی و چون از غنی جدا شود و در غنی  
 و چون حاصل از بدین جدا شود و در غنی دیگر با بدین سطح هر دو فلک  
 خارج مرکز چهار قسم است شود و دو طوی و دو حوی و طواره را  
 دو اوج باشد و در ضیق فلک چهار قسم است و بدین در غنی حاصل هم با آن  
 وضع و کیفیت که در ستارگان علوی و زهره معلوم شده است و طواره  
 در نه و بر خود هم وضع ستارگان دیگر است نسبت بدین برای خود  
 و صورت افلاکی طواره نیست و

انما فلک



انما فلک فردان نیز  
 فلک طواره نسبت بر چهار  
 فلک سه شاسل از غنی یکی  
 غیر شاسل فلک اول از قسمت  
 کردی مرکز او مرکز عالم و سطح  
 متوازی با مرکز او مرکز است  
 محدب آن دو سطح هم مقعر  
 فلک مثل طواره است و مقعر او محاسن محدب فلک و دوم او دایره  
 فلک را چون در غنی گویند و فلک دوم او آن در جوف فلک است  
 حبس است که مرکز او نیز مرکز عالم است محدب او محاسن مقعر فلک  
 اول است و مقعر او محاسن که است و این فلک را بدین گویند  
 و فلک سیدیم فلک است در غنی فلک قابل مرکز او خارج از مرکز قابل که  
 مرکز حالت هم بر آن گویند که خارج مرکز است و دیگر است نسبت با فلک  
 خود یعنی محدب او محاسن محدب قابل نقطه و مقعر او محاسن مقعر قابل نقطه



مقابل نقطه اول و فلک چهارم فلک مذکور است و در شش حامل یکی  
 دیگرند و بر نسبت با خارج هر کفر در مذکور هم بران وضع که در دیگر  
 ستارگان گفته شد و صورت فلک اتمیت و السوم  
 اما ستارگان ثابته و آن  
 همه و فلک مشتمل اند و فلک  
 برج نیز که نیکه جسی است  
 که در کرا و در کرا عالم است  
 و از مذکور هر یک یکی کرده است مقعر و دماس موجب فلک مثل رطل  
 و جهت اومس مقعر فلک نهم و مجموع ستارگان ثابته در شش این  
 فلک اند و اگر چه مختلف که در فلک بسیار باشند چون فلک است  
 حرکات که همه بالای رطل باشد با بعضی بالای او و بعضی در میان  
 افلاک علویه اینها گفته و ثابتی که عرض ایشان از عرض اینها بیشتر  
 بود نمیکند و نه ایشانرا اختلاف منظر است تا یک و در عرض این دو به  
 معلوم شدی که همه بالای افلاک علوی اند یا چون مذکور است و بالا علم



و حرکات که همه بالای رطل باشد با بعضی بالای او و بعضی در میان افلاک علوی  
 اما فلک نهم و او را فلک الافلاک و فلک اعظم و فلک اطلسی گویند جسی است  
 که در کرا و در کرا عالم مقعر و دماس موجب فلک مشتمل و موجب او و جسی  
 را دماس نیست چه در این دو جسی نیست نه طالع نهایت عالم جسی است  
 و نه طالع در علم طبعی پس شده است که خلاصی است  
 در بیان حرکات افلاک مذکور بعضی از مقدمات این است که  
 مجموع حرکات افلاک از مشرق است مغرب و هیچ حرکتی از مغرب مشرق  
 نیست و بعضی از صوفیه که دم از تخمین زده اند برین گفته و این مذکور  
 باطل است اما جمهور حکما بر آنند که حرکات افلاک با آنکه بسیارند  
 دو قسم اند یکی حرکتی است از مشرق مغرب و آن حرکت شرقی و خلاف  
 تر از خاتمه دیگر حرکتی است از مغرب مشرق و این را حرکت غربی و آن  
 خوانند اما حرکت شرقی حرکت فلک اعظم است و حرکت بدو بر عطاره  
 و حرکت مثل قمر و حرکت یاقوت و حرکت فلک اعظم و حرکت سراج  
 بر کرا و کرا عالم که در یک شبانه روز از مغرب ده در می تمام میکند و جمع



اطلاق با باجو و حرکت میدبرد و قطب منطقه که آن دو قطب  
 را در قطب عالم گویند آن منطقه را معدل النهار گویند و آفتاب و جمع  
 ستارگان باین حرکت طلوع و غروب میکنند و این حرکت را حرکت  
 یومی خوانند و در شبانه روزی بقریب در تمام میکند و حرکت اول  
 به اول و کتی است که نشانه اند از حرکت سادی و حرکت شرق  
 به حرکت اکتب باین حرکت در شرق ظاهر میشوند و حرکت سرب به اسرج  
 و حرکت سادی است و حرکت شرق به حرکت اکتب باین حرکت در شرق  
 ظاهر می شوند و حرکت کلی به کلی اطلاق باین حرکت میگویند  
 و دیگر حرکت آنکه فلک اعظم را فلک کلی میگویند فلک عقل اول  
 مرکز کل و فصل کلی میگویند و حرکت بدر و عطارد و حرکت برکت  
 که از خود که آن خارج است از مرکز عالم و این حرکت را حرکت اوج  
 گویند و اوج دوم عطارد در برابر است خنجر که شست و این حرکت  
 بر دو قطب منطقه البروج است و چون این منطقه را شمال  
 فرض کنند بر سطح فلک مثل او دایره محیطه حادث شود در کلاه

مرکز عالم باشند و با منطقه مثل متقاطع بود و در نقطه مقابل که آن را دور  
 نقطه البروج و قطب خوانند و این حرکت در شبانه روزی چهار و نیم  
 و شست ثابته و حرکت ثابته قطع میکند مثل وسط آفتاب و آن حد این  
 معلوم شود و حرکت مثل که حرکت برکت و مرکز عالم بر دو قطب  
 دو قطب فلک البروج و منطقه در سطح منطقه البروج و این حرکت در شبانه  
 روزی سه و نیم و ده ثابته و حرکت ثابته قطع میکند و حرکت ثابله  
 حرکت برکت و مرکز عالم بر دو قطب و منطقه نیز و قطب فلک البروج  
 و غیر معدل النهار در شبانه روزی یازده و نیم و نیم و حرکت  
 ثابته و هر سه ثابته قطع میکند و منطقه این حرکت با منطقه مثل بود  
 نقطه مقابل متقاطع میکند یکی از آن دو نقطه را راس میگویند و دیگری  
 قطب و این دو نقطه را در هر آن نیز میگویند و در کتب بعضی حرکت  
 را راس و قطب باجو را همان اطلاق میکنند هر دو راس و قطب خوانند  
 و حرکت مثل در هر دو نقطه محلی باشند و باین سبب مثل باجو را هر دو حرکت  
 را اگر حرکت جزو هر خوانند **و حرکت خراج** حرکت فلک



ثوابت و حرکت هیچ تفاوت و هیچ خارج مرکزها که مثل خود در  
 مدار و حرکت فلکی ثابت و حرکت بر که در مرکز عالم بر منطقه  
 بر دو قطب که از غیر معدل النهار و غیره حرکت و قطب عالم است  
 آن منطقه را فلک البروج و منطقه البروج گویند آن دو قطب را دو  
 بروج و مقدار این حرکت را مختلف یافته اند چه تا ماضیان یافته اند که  
 هر صد سال یکبار قطع میگردد پس دوری را در شش و شصت هزار سال  
 تمام کند و ماضیان ماضیان یافته اند که در هر شصت و شش سال یکبار قطع  
 کند تا دوری در بیست و سه هزار سال و بیست و هشت تمام کند و در  
 از تحقیق ماضیان چون این اعلم و غیره ماضیان یافته اند که در هشتاد  
 سال یکبار قطع میگردد پس دوری در بیست و پنج هزار سال و بیست  
 سال تمام کند و مقول علیه و محمول به در این زمان نیست بجهت آنکه مطابق  
 بر صد جدید مرانه و منطقه البروج با معدل النهار بر دو نقطه  
 که یکی را نقطه اعتدال و یکی را نقطه اعتدال و یکی را نقطه  
 ماضیان میگردد و این حرکت را ثابته و بطیة و غری خوانند و چون حرکتی را

غری خوانند و این حرکت را غری خوانند و این حرکت در آن صورت  
 چه مختلف است که مثل حرکت حکایت بر که در مرکز عالم بر منطقه  
 منطقه البروج و بر دو قطب است و دو قطب فلک البروج و منطقه  
 البروج و این حرکت و این حرکت فلکی ثابت و ثوابت در مقدار و جهت  
 و گویند که این حرکت حرکت فلکی ثابت و ثوابت است و چون مرکز  
 اوج در مرکز مدار و اوج قمر و مرکز قمر و این حرکت فلکی ثابت و ثوابت  
 خارج مرکز اوج است که در مرکز قمر و بر منطقه در سطح  
 منطقه البروج و بر دو قطب غیر صامت و دو قطب بروج در  
 محوری موازی محور منطقه البروج و مقدار این حرکت در شصت و شش  
 روزی بخانه و دقیقه و ثانیه و بیست ثانیه است اما اگر  
 خارج مرکز ثابته و مرکز ثابته روزی بیست و هشت است که آورده  
 میشود و حرکت خارج مرکز ثابته و دقیقه و ثانیه و بیست ثانیه  
 است و حرکت خارج مرکز ثابته و دقیقه و ثانیه و بیست ثانیه  
 ثابته و ثانیه است و حرکت خارج مرکز ثابته و دقیقه و ثانیه و بیست



و شش ثانیه و چهل ثانیه است و حرکت خارج مرکز زهره مثل حرکت  
 خارج مرکز ارض است یعنی بمجاورت و بیرون رفتن ثانیه و شش ثانیه  
 و حرکت خارج مرکز عطارد و یک درجه و پنجاه و شش دقیقه و شش ثانیه  
 ثانیه و چهل ثانیه و حرکت خارج مرکز قمر است و چهار درجه و بیست و هفت  
 و چهل و سه ثانیه و بیست و دو ثانیه و حرکت هر یک از این خارج مرکز  
 را حرکت مرکب گویند و در غیر قمر و عطارد و جمیع خارج مرکز حرکت  
 اوج را حرکت مرکب گویند و حرکت عرض حرکت طول نیز گویند اما حرکت  
 وسط عبارت از فضل حرکت خارج مرکز بر توالی بر مجموع حرکت تالی  
 و چون زهره بر خلاف توالی و این را حرکت طول نیز گویند و چون عطارد  
 را که بر خلاف توالی با هم گشته مجموع را حرکت عرض گویند و مانند عطارد  
 حرکت وسط عبارت از مجموع فضل حرکت خارج مرکز بر توالی حرکت  
 مدبر بر خلاف توالی **اما حرکت** اخلاک نیز عبارت از انباشت از اندوخته  
 که در مرکز ارض و زمین و قمر است که در اخلاک شامل باد که در زمین  
 خارج از حد مرز قمر و قمری و نبات که در تمام دوره خود مشغول است

و بر خلاف توالی یا غری و بر توالی باشد و حرکت مذکور در تمام دوره  
 خود بر توالی و بر خلاف توالی نیستند هر یک از این اشیان در جهت  
 مخالف حرکت اسافل باشد یعنی حرکت اعلی بر توالی باشد چنانکه  
 در قمره متجربه و اگر بر خلاف باشد چنانکه در قمره معدوم حرکت مذکور  
 در هر شبانه روزی برین وجه است حرکت مذکور بر توالی پنجاه و شش  
 دقیقه و هفت ثانیه و چهل و چهار ثانیه و حرکت مذکور بر غیر توالی پنجاه و چهار  
 دقیقه و نه ثانیه و سه ثانیه و حرکت مذکور بر مجموع بیست و هفت دقیقه و چهل  
 و یک ثانیه و چهل ثانیه و حرکت مذکور بر زهره سی و شش دقیقه و پنجاه و سه  
 ثانیه و بیست و نه ثانیه و حرکت مذکور بر عطارد سه درجه و شش دقیقه  
 و بیست و چهار ثانیه و بیست ثانیه و حرکت مذکور بر قمر سی و سه  
 و سه دقیقه و پنجاه و شش ثانیه و این حرکت را حرکت خاصه و حرکت  
 اختلاف خوانند **باب دوم در حرکت ابریه یا عطارد** است آنرا  
 آنست که نصف کره عالم کثرت و مرکز او مرکز عالم باشد و یا غیر عطارد  
 است و او را صغیره گویند و آن است که نصف عالم کند و او را بزرگ



که در ملک تو کم کنند ز جزیات که در تو هم حصار آید دایره اگر دایره  
علم از دایره آن ماه نیست و هر یک از جزیات ده است تا آن برین  
است که آورده میشود **دایره اول** معدل النهار است و آن منطقه حرکت  
اول است و بیشتر ازین معلوم شده است و او را معدل النهار را در این  
آن میگویند که همیشه در مکان نقطه مستوی که در سطح است و در  
جمع فاع و غیره در نقطه که مساحت خطین او باشد چون آفتاب باشد  
ادی رسد و در شب برابر می شود و چون این دایره از قاطع عالم  
فرض کنند دایره که قطع این دایره بر زمین است و آن نقطه  
مستوی خوانند و دایره ضلع موصوم موازی معدل النهار که از  
نقطه های که حرکت یومی می شود رسم شده باشد و ایشان  
با یکدیگر متوازی باشد یا متحد موازی ایشان با معدل النهار و تحقیق  
باشد یا غیره مدارات یومی و مدارات سیولی و دایره زمان  
خوانند **دایره دوم** دایره البروج است و آن منطقه حرکت فاعیه  
یعنی منطقه حرکت منقسم و آنرا ملک البروج میگویند و آن نیز پیشتر معلوم

شده است

شده است و دایره که بر سطح افلاک منقسم از فرض قطع این  
دایره عالم را عادت شود و آنرا ملک منقسم خوانند بجهت حفاظت ایشان  
دایره البروج را در خطین و هر یک از جزیات دایره مقدار طول است  
ستاره گانی و آفتاب را دانند زیرا که چون تو هم خطی کنند که از  
مرکز عالم بر مرکز کوکب بود و بر سطح ملک البروج کسب اگر سر خط  
البروج رسد آن محل سر خط در منطقه البروج مکان آن کوکب باشد  
و آن کوکب را عرض بود و اگر سر خط منطقه البروج نرسد و از  
البروج شمال یا جنوبی شود دایره فرض کنند که بر سر آن خط  
و بر دو قطب البروج بگذرد و منطقه البروج را بر دایره قاطع قطع  
کنند نقطه تقاطعی که میان این دایره منطقه البروج باشد مکان آن  
بود و آن کوکب را عرض باشد و هرگاه که آن کوکب حرکت کند  
آن نقطه بر سطح البروج حرکت کند پس مکان آن کوکب یکجا درین  
و نقطه مذکور باشد و هرگاه که حرکت کوکب در طول نیست  
و دایره ضلع موصوم متوازی ملک البروج که منقسم شده باشد از افقها

س



که حرکت بطریق متحرک باشند و ایشان را یکدیگر متوازی باشند یا نه  
 مدارات را مدارات عرضی و مدارات طولی نیز خوانند بسبب آنکه  
 دو قطب بروج غیر دو قطب نیست یعنی دو قطب بروج است  
 و دو قطب عالم نیست بلکه دو طرف بروج است بر سطح  
 تبادل منطبق بروج با معدل النهار بر دو نقطه متقابل تقاطع میکند  
 و آن نقطه را که فلک البروج بر توای بجانب شمال حرکت میکند  
 نقطه اعتدال رسمی گویند و آن دیگر را که بجانب معدل حرکت  
 میکند نقطه معدل اعتدال خوانند و نهایت بعد منطبق البروج  
 از معدل النهار بر دو نقطه است یکی از جانب شمالیت و آنرا  
 نقطه انقلاب یعنی میگویند و دیگری از جانب جنوب آنرا  
 انقلاب ششوی و بسبب این چهار نقطه معین یعنی اعتدالین و انقلابین  
 و ایزه البروج چهار ربع میشود و مدت حرکت آفتاب در هر ربعی  
 ازین چهار ربع مدت فصل است از فصلهای سال و در هر ربعی  
 از دو ربع متصل ازین چهار ربع دو نقطه توهم کنند که بعد هر یک

ازین

ازین دو نقطه از دیکر ای محو معدان دیگری باشد از طرف نزدیکتر  
 آن پنج و شش و ایزه و قطب توهم کنند بروج بر دو نقطه متقابل  
 که آن دو قطب بروج است تقاطع کنند یکی ازین شش بر دو  
 عالم بر دو قطب بروج و بر نقطه انقلاب گذرد و آنرا ایزه  
 با قطب ایزه گویند و این دایره **سوم** از دو ایزه عظام  
 و ایزه و ایزه با معدل النهار و منطبق البروج بر دو ایزه و ایزه  
 کنند و قطب این دایره دو نقطه اعتدال باشد و دیگر ازین  
 شش دایره بر دو نقطه اعتدال گذرد و دو قطب او دو نقطه  
 انقلاب باشند چهار دایره دیگر بر چهار نقطه که بر دو ربع  
 زمین کرده شده است و بر چهار نقطه دیگر که در مقابل این چهار  
 نقطه موزون است بگذرد و بسبب این شش دایره و قطب توهم  
 دایره البروج که متوهم است بر سطح فلک البروج بر سطح فلک  
 اصلی منقسم میشود بدوازده قسم مساوی و پنجین سطح  
 اخلاک که بطول این دوازده موصوفه دوازده قسم مساوی

شوند و در مشرقی را بر بی خوانند طول هر یک از این دو در عرض  
 صد و شصت و درجه از قطب بروج تا قطب بروج و قوس را  
 از منطقه البروج میان هر دو نصف دایره و این خط مشرق و این  
 واقع است از آن نیز بروج که نیند و این جهت منطقه البروج  
 خط البروج که نیند و این دایره البروج را در خط خوانند و گویا  
 افتاب در انما صاعد وابط میشود و درج البروج را نیز خوانند  
 این سایر دایره را اجزا خوانند پس **دایره مقیم** دایره  
 افق است و آن دایره خطی است که حاصل است میان  
 عرض از قطب و او را افق حسی و افق و شعاع و افق و قطب  
 خوانند و نسبت باین دایره طالع و غروب که اکبر را دارند  
 و دو قطب این دایره دو نقطه سمت راست و سمت چپ است  
 و با معدل النهار بر دو نقطه تقاطع میکند یکی از آن دو نقطه را  
 نقطه مشرق و مطلع اعتدال و وسط مشرق که نیند و دیگری را  
 نقطه مغرب و مغرب اعتدال و وسط مغرب که نیند و خط هر دو

که میان

که میان این دو نقطه و یکی از خط مشرق و مغرب و خط اعتدال و یکی  
 و همچنین از منطقه البروج نیز بر دو نقطه تقاطع میکند یکی را که در جهت  
 درجه طالع که نیند و آن که در جهت مغرب و درجه مغرب و درجه  
 نیز خوانند و پوشیده نماند که چون افق دایره است افق مشرق  
 که برده می باشد که گشته باشد ملک را بدو قسم مختلف کند افق مشرق  
 قسم ظاهر باشد لکن این انقطاع نسبت به مادرای ملک افتاب  
 اشری نیست بلکه نسبت به او در است اما اگر افق را دایره بگیرد که از  
 حرکت طرف خط شعاعی که از مرکز دایره باشد و محاسن ازین گشته  
 و از آنجا که گشته تا غیر حاصل شده حکم آن سنگی که در قسم ظاهر  
 اکثر باشد از قسم خفی چهار دقیقه و بیست و شش ثانیه اگر ثابت خفی  
 که خط از بجز او رفته است که در نیم باشد چنانکه این الحقیقه دریا  
 در سال خود بیان کرده است و در این متوازی موازی دایره افق  
 که از سمت راست باشد قدم عرض کنند و مقطرات که نیند  
 این بالای افق باشد مقطرات از ارتفاع دایره شیب افق مقطرات



الخطوط کوهینه **دایره** **حجیم** دایره نصف النهار است و آن  
 دایره عظیمه است که بر دوه قطب عالم و بر دو قطب افق که دو نقطه  
 سمت راس و قدس است بگذرد و این تعریف مشهور است اما برای  
 تعریف لازم می آید که در عرض مستقیم دایره نصف النهار باشد  
 چه این اسم تعریف جداقت بر جلد و دایره ای که بر قطب معدل  
 بگذرد با آنکه هر دایره که بر قطب معدل النهار بگذرد و نصف النهار  
 باشد پس اولی است که ازین تعریف معدل کنند و خیر گویند  
 دایره نصف دایره عظیمه است که بر سمت راس و قدس بگذرد  
 بر وجهی که بوقت رسیدن آفتاب با دایره نصف النهار با دایره  
 و خورشید بود و ششاد وضع نصف النهار در عرض مستقیم متغیر  
 نباشد بلکه از وضع عرض متغیر شود و این دایره معدل النهار  
 را افق را بر دو آفتاب قاطع کند پس ایشان هر دو بر قطب او  
 بگذرد و نقطه تقاطع ایشان دو قطب او باشد و دو نقطه تقاطع که  
 میان ایشان دایره افق باشد یکی را نقطه شمال و دیگری را نقطه

جنوب

جنوب گویند و بر عرض مستقیم چه در عرض مستقیم آن دو نقطه  
 مستقیم نیست و این که در شمال و جنوب نیز نسبت و قطب  
 میان این دو نقطه وصل کنند نصف النهار و نقطه شمال و نقطه  
 جنوب و خط زوال گویند و این خط و خط مشرق و مغرب را در  
 سطح و حرکات رسم گویند **دایره** **ششم** دایره ارتفاع  
 است و آنرا دایره محیطه گویند دایره عظیمه است که بر سمت  
 راس و قدس و بر سر خطی که از مرکز عالم بر مرکز کوكب با آفتاب  
 برود و دو دایره سطح فلك اعظم رسد بگذرد و دایره افق را  
 بر دو آفتاب قاطع قطع می کند بر دو نقطه غیر ثابت بر افق بلکه  
 بحسب انحراف کوكب با آفتاب و هر یک از این دو نقطه را نقطه  
 سمت و این میگویند و آن قوس را از دایره که میان هر یک  
 از این دو نقطه و دو نقطه مشرق و مغرب قوس سمت و سمت  
 کوكب و سمت ارتفاع و بعد سمت از سطح محیط خوانند  
 و قوس را که هر یک از این دو نقطه و دو نقطه شمال و جنوب

تمام سمت گویند و این بران قدر بر که بعد سمت از خط یابیب  
اعتدالی گیرند اما اگر از نقطه شمال با جنوب گیرند تمام سمت سمت  
شود و سمت تمام سمت و هر یک از این دو اعتبار یافته و این  
دایره با دایره نصف النهار در شبانه روزی دو بار در منطق  
میشود و **دایره هفتم** دایره اول سمت و اول دایره مشرق  
و جنوب نیز گویند و دایره هفتم سمت که بر دو نقطه سمت راس  
و قدم و بر دو نقطه مشرق و جنوب میگذرد و دو قطب این دایره  
و دو نقطه شمال و جنوب و با دایره نصف النهار بر دو نقطه سمت  
و راس و قدم و طالع میگذرد و چون دایره اول طالع منطبق باشد  
قوس سمت باشد و از بر این معنی این دایره را دایره  
اول سمت و دایره سمت گویند و مدار می نامند و ارامت  
یومی که محاسن این دایره باشد بر سمت راس این بدی اگر امدار  
راس این آن بدی میخوانند و این سه دایره اعنی افق و نصف  
النهار و اول سمت فلک را بهشت ششم میگویند و ششم

برین دایره

منفی

منفی باشد که از خط اوج و دایره باشد و دایره اول چهار  
خاگرد چار ختی و هر یکی از دو قطب هر دایره از این سه دایره  
برتر آید باشد از دایره افق و منفی از این سمت و قطب عرض  
برتر آید باشد که آن صانع و تراو باشد و **دایره هشتم** دایره  
میل است و آن دایره هفتم است که بر دو قطب معدل النهار  
و جزوی از افق و دایره البروج هر جزوی که باشد با کوکب میگذرد  
و قوس که واقع باشد از این دایره و البروج میان این جزو و معدل النهار  
از جهت اقرب میل آن جزو باشد و این از معدل جزو باشد که هر یک  
از دو نقطه انقلاب باشد میل کل باشد و آن قوس که واقع  
باشد میان کوکب و معدل النهار از جهت اقرب بعد آن کوکب  
باشد از معدل النهار که گاه باشد که این را میل کوکب خوانند  
و این معدل النهار را برتر دایره طالع قطع کند و **دایره نهم**  
دایره عرض است و آن دایره هفتم است که بر دو قطب فلک  
البروج و جزوی از دایره البروج هر جزوی که باشد با کوکب میگذرد

نهم



و این دایره را دایره میثاقی از فلک البروج خوانند و قسمی که  
 واقع بین آن جزو و معدل النهار از جهت اقرب عرض آن خوانند  
 و گاه بگویند آن قسمی را که دایره میثاقی خوانند و آن قسمی را که از  
 دایره میثاقی قسمی که هم ازین دایره بود میان کوکب و فلک البروج اند  
 جز اقرب عرض آن کوکب باشد **دایره دوم** دایره وسط سماء  
 بود است و آن دایره عظیمه است که بر دو قطب فلک البروج و بر دو  
 قطب این که دو نقطه سمت راست و سمت چپ است که در دو قطب  
 ظاهر و خفی که فلک البروج را دایره نصف کعبت است این دایره  
 با فلک البروج همچون نسبت نصف النهار است با معدل النهار و اما  
**دایره سوم** مخصوصه که در افلاک کوکب سیاره از دایره میثاقی که  
 کوکب با هر که فلک تدویر یا هر که فلک حامل هر قسم می شود و آن  
 دایره بوده که از حرکت مرکز آفتاب بر محیط خارج او و از حرکت  
 مرکز تدویر بر محیط حامل ایشان و از حرکت مرکز آفتاب کوکب  
 بر محیط تدویر ایشان است همیشه در هر یکی ازین دایره را نام

دایره

آن فلک این دایره بر محیط او هر قسم میشود و مابقی آنند پس  
 آن دایره را که از مرکز آفتاب بر محیط خارج مرکز هر قسم میشود  
 فلک خارج مرکز گویند و آنرا که از مرکز تدویر بر محیط حامل حاشه  
 شود و فلک حامل آنرا که از مرکز کوکب بر محیط تدویر حاشه میشود  
 تدویر گویند و چون این حامل منقطع فلک مایل قرار قاطع عرضی  
 بر سطح حتمی است و بر سطح فلک البروج فلک اعظم و دایره حاشه  
 شوند آن دایره را افلاک مایل گویند بسبب میل آن دایره از  
 فلک البروج و این افلاک مایل امثال است بر دو نقطه تقاطع میکند  
 آن خط را که چون کوکب از دور گذر و نسبت مابین دایره البروج باشد  
 شود و راست خوانند و آن دیگر را که چون کوکب از دور گذر و نسبت  
 شود و نسبت خوانند و قسم دیگر آنرا در قسم است که بر سطح افلاک  
 هر قسم نشده و آن دایره است که از مرکز حامل عطار و دایره  
 حامل ترسب غریبی تدویر حامل عطار و دایره غریبی مایل حامل قمر حاشه  
 میشود و هر یک ازین دایره را فلک حامل مرکز می گویند و این

نشد

المصنفين

2

مطالع  
فلک مستقیم و مطالع کرده متعینه مطالع خط استوا خوانند و در آن  
باز محمد ربانیه میان دو دایره که از دو قطب ازل سمعت برین  
آمده بود و در طرف آن قوس قوس از بر و ج که کشند یکی ازین  
دو دایره را محال افق بود پس آنچه میان ایشان افتد از معدل  
النهار مطالع آن قوس بود که میان ایشان افتد از بر و ج و این  
مطالع آفاق باشد خوانند **مطالع** جزوی از فلک البروج و شیب  
از معدل النهار میان سر محل و جزوی از معدل النهار که بان جزو  
فلک البروج طلوع میکند **تعیین النهار** جزوی از اجزاء فلک البروج  
تعیینت که میان مطالع آن جزو در خط استوا و مطالع جهان جزو  
در بلد ی از بلد و غیر خط استوا بر و ج هر یکی از اجزاء فلک البروج  
را در خط استوا طالعوت و همچنین هر یکی از آن اجزاء در آفاق باشد  
نیز طالعوت و بین الطالعین باشد و ما بین را جغالی روشن  
که در اینم مثلا چون سر جزو را بر افق مشرق باشد و در بلد ی از بلاد  
غیر خط استوا دایره مثل فرض کنیم که بر و ج کند و در جعد

الحظا لعين



و بمعدل تقاطع کند البته منتهی حادث شود که یکی ضلع او قوس باشد  
از این دایره میل آن میل سرچرخ است و دو ضلع دیگر که دو قوس  
باشد میان دایره میل و نقطه اعتدال در یکی از فلک البروج که از  
درج السوا گرفته و دیگر از معدل النهار در آن مطالع این قوس فلک  
البروج باشد و افق خط مستقیم او افق بلد معروف و این منتهی  
بود منتهی سازد یکی فوق الافق و دیگری تحت الافق یک ضلع از اضلاع  
منتهی فوق الافق قوس باشد از دایره افق محصور میان سرچرخ  
و معدل النهار و این قوس سمت مشرق سرچرخ است و سمت شرق  
هم درین باب معلوم خواهد شد و دو ضلع دیگر و قوس باشد یکی از  
البروج و دیگری از معدل النهار محصور میان نقطه اعتدال در یکی  
و افق بلد و این قوس معدل النهار مطالع این قوس نقطه البروج  
در بلد معروف و این منتهی مطالع سرچرخ است هم درین بلد معروف  
و ضلعهای منتهی تحت الافق قوس باشد از دایره افق بلد معروف  
و قوس از دایره میل که بر سرچرخ گذاشته است و قوس از معدل النهار

لیکن

که میان افق بلد است و نقطه تقاطع که میان دایره میل و معدل النهار  
است و این قوس که از معدل النهار است منتهی مطالع سرچرخ است  
و خط مستقیم البروج سرچرخ را در بلد معروف و این منتهی مطالع سرچرخ  
است و در خط مستقیم از این است بر مطالع سرچرخ را در بلد معروف  
بعده از این قوس این منتهی و اعتدال النهار و سرچرخ را گرفته و در بلد  
معروف و این منتهی افق منتهی است و این منتهی را بابت اضافت و در بلد  
مختلف است و اجبت که مطالع بلاد نیز مختلف باشد و **نقطه شمس**  
و نسبت از فلک البروج میان اول جدول و منتهی که از هر خطی  
را از آفتاب باشد که در دو دایره البروج رسمه و اگر آن خط  
از مرکز عالم فرض کنند قوسی از دایره البروج که میان سران  
خط و اول جدول و قوس آفتاب باشد و آن قوس را که از فلک  
البروج که در میان دو طرف این دو خط حادث شود یعنی آن  
را دید که قوس تعدیل و تراست آنرا از دایره تعدیل گرفته و این  
است که در اصل که مختص است مذکور است و درین منتهی نظر است

**در حد که یک** و نسبت از نقطه البروج میان اول حمل و سر خطی  
 از مرکز عالم بمرکز دایره که در دو نقطه البروج رسیده  
 سر خط منطقه البروج واقعی باشد که مرکز دایره مساحت منطقه البروج  
 باشد و از عرض باشد این دوران زمان باشد که مرکز دایره در اس  
 یازده دایره باشد اگر مرکز دایره مساحت منطقه البروج باشد و از  
 از منطقه البروج عرض باشد این حدود و مساحت که یک قوسی باشد  
 از دایره البروج میان اول حمل و نقطه تقاطع که میان دایره  
 و دایره که بر سر خط دایره و قطب بر یک گذشت است و منطقه البروج  
 و اگر فرض این خط از مرکز عالم بمرکز دایره که در دو کتب را عرض  
 باشد قوسی از منطقه البروج که میان اول حمل و سر این خط باشد  
 آنرا بقوم که یک کتب گویند اگر کتب را عرض باشد قوسی را که میان  
 اول حمل و نقطه تقاطع که میان دایره که در دو کتب البروج باشد قوسی  
 که یک گویند و قوسی از منطقه البروج که میان وسط و قوس  
 است قوسی که بقوم گویند و مرکز که این دو خط را که از مرکز عالم

خارج مرکز آفتاب میگذرد تا آن دو خط که سر دایره که عالم بمرکز  
 آن دایره مرکز کتب میگذرد تا نقطه شوند و آن زمان باشد که آفتاب  
 در اوج باشد و قضی باشد و دیگر که یک در دایره و اما در قضی  
 در دایره و آن وقت بعد از باشد و از باب این قضی  
 حرکت از خارج مرکز دایره و دایره را از چهار قسم مختلف کرده اند  
 از آنست که مساوی و دایره است و آن قضی و از آنست که  
 نام نهاده اند و در مساوی این قسم خلاف کرده اند بعد کرده  
 اند و بعضی اعتبار اختلاف مسیر آن طایفه که اعتبار بعد کرده است  
 خارج مرکز دایره و خط که در اند یکی از مرکز عالم با وج قضی  
 و دیگر که در بعد وسط و آن دو نقطه است بر محیط خارج مرکز  
 آنجا که چون دو خط از هر دو مرکز بجا کشید برابر باشد هر نقطه  
 که بکلاف آن فرض کنند اگر در جهت اوج بود خطی که از مرکز بجا  
 کشید و را در بود از خطی که از مرکز خارج بجا کشید و اگر در جهت  
 قضی بود بر خلاف این بود یعنی خطی که از مرکز عالم بجا کشید که آن



تر بود از خطی که از مرکز خارج باشد که شش و هجده طایفه قسمت شد و  
 نیز به خط کرده اند که یکی از مرکز حامل محضیت تدویر دیگر نزدیک  
 و دورند و دیگر که دو نقطه لفظی که میان تدویر حامل  
 است و وضع نقاط در حامل تدویر باین اعتبار اینست و

طایفه دیگر که اعتبار اختلاف سیر کرده اند  
 نیز قسمت خارج مرکز به خط کرده اند که یکی از مرکز عالم باوج  
 محضیت که زد و دیگری بانجا که سیر مساوی سیر هر روزه خارج  
 مرکز شود و هر سیر تدویر آن نیست که زاویه تعدیل

اول

بزرگتر است و از اوج تا بانجا از اوج انکس بود و از است  
 و این طایفه قسمت تدویر نیز به خط کرده اند یکی از مرکز حامل  
 محضیت تدویر مرکز و دورند و دیگر که دو نقطه لفظی  
 که میان محیط تدویر میان دو خط است که از مرکز حامل محیط تدویر  
 هستند و اگر بر استقامت بپردازند تدویر را قطع بکنند و بانجا  
 نیز طایفه تعدیل تدویر و باین اعتبار وضع نقاط اینست

و مبدأ انطلق اولی سیم بر هر دو مذنب در خارج مرکزنا  
 و تدویر به خط محضیت تدویر است از اوج و دورند و بانجا وسط  
 در خارج مرکز تدویر بر توالی حرکت انطلق اولی است و از بعد

اوسط خارج هرگز نه و نیز با حقیض هر یک نطاق دوم است  
 و از حقیض هر یک تا دیگر بعد اوسط هر یک نطاق سوم است  
 و از اینجا تا اوج و در ده نطاق چهارم و مقدار این در کتب  
 مذکور است پس باین مادام که کوکب از اعلیٰ بسفل حرکت کند  
 یعنی از اوج با در ده حقیض حرکت کند یعنی در نطاق اول  
 و دوم خارج و اگر بگذرد بر پشته یا بط پشته بعد از اوج که اوج  
 با در ده است بعد از قرب که حقیض است فرود می آید و مادام  
 که از بسفل با اعلیٰ حرکت کند یعنی از حقیض با اوج با در ده که  
 گشته یعنی در ده نطاق دیگر که سوم و چهارم و هفتم و هشتم  
 و از بعد از قرب که حقیض است بعد از اوج با در ده است  
 بر می آید و بعضی از یاد بعد کوکب با بر بعد اوسط صعود و گویند  
 و اسعاص بعد کوکب تا از بعد اوسط بسط بسط مادام که در اوج  
 و اول بود و از نظامت بود از مستقل خوانند و در میان و ثانی  
 یا بط و او را مخفی خوانند و بعضی تقارب کوکب را سمت راست بعضی

یا ثرا

السی / ۱۰۵۰

بودن او را در نصف شرق صعود و گویند **فوق بلبل** و سمت از  
 دایره نصف النهار میان نقطه تقاطع که معدل النهار با نصف النهار  
 است و نقطه سمت راست به این قوس صعودی قوس سمت هم از نصف  
 مایل باقی و قطب که نزدیکتر است با آن بلد و آن ارتفاع قطب است  
**سیل** در قوس سمت از دایره میل صعود میان معدل النهار و دایره  
 البروج و هر جا که میل گشته بی قیته اول و ثانیه هر دو میل اول **شمس** گویند و  
**شمس** قوس سمت از دایره عرض میان معدل النهار و دایره البروج  
**عالمه** و آنرا میل اعظم و میل کل نیز گویند قوس سمت از دایره  
 ماره یا قطب از بعد میان معدل النهار و منطقه البروج و آن  
 نهایت میل دایره البروج است از معدل النهار و مقدار این قوس  
 بجهت تحقیق شده است که آنرا به سمت و چهار جزء رسیده است و آنرا  
 آن از پست و سه و یکم شده است چنانکه بر حد جدید ملاحظه یافته اند  
 بر حد اکثر یعنی آن سه و دو و در مجموع در زمان ماضی پست جزو شده  
 و جدید یافته اند و بر حد جدید پست و سه و دو و سه و حقیقه یافته اند

پس از این  
 سطح



و در بعضی جهات که در زمان اقلیم است چهار برابر یا کمتر از **عرض**  
**کوکب** و قسمت از دایره عرض میان معدل النهار و وسط خطی که از مرکز عالم  
 بر مرکز کوکب گذرد و سطح خط البروج منتهی شود **معدل کوکب** و قسمت  
 از دایره میل میان معدل النهار و وسط خطی که از مرکز عالم بر مرکز کوکب گذرد  
 و سطح خط اقل منتهی شود **ارتفاع کوکب** و قسمت از دایره ارتفاع  
 میان سطح خطی که در افق و مرکز کوکب و دایره ارتفاع و دایره عرض  
 النهار را منطبق شود و این قسم که در ارتفاع کوکب بحسب استواء  
 این صفت و الا ارتفاع بحقیقت خود می که از مرکز کوکب بر سطح افق  
 آید موازی خط عرضی که از دایره ارتفاع منقطع شود و میان افق و  
 طرف خطی که از مرکز عالم بر مرکز کوکب گذرد و مرکز کوکب بر سمت سیر باشد  
 یا منطبق با مرکز بر سمت سیر باشد و ازین صورت این معنی ظاهر گردد  
**ارتفاع خطی** و او را اختلاف نظر نیز گویند و قسمت از دایره ارتفاع  
 میان دو لایه و خطی که یکی از مرکز عالم و دیگری از خط اعداد و این  
 سطح زمین بر مرکز کوکب گذرد و خط البروج و دایره عرض منطبق

در خطی

در خط آفتاب دیگر افلاک که شب ازین محسوس میشود و در افلاک که بالای  
 خط آفتابند محسوس نمیشود سبب آنکه زمین را بحسب با افلاک که بالای  
 خط آفتابند و قدری محسوس نیست **مشرق** و قسمت از دایره افق  
 میان مدار کوکب و سطح استواء چون بعد از مدت مدیدی معدل النهار  
 بر مرکز کوکب صاف میسر شود و موازی شود و مرکز کوکب ثانیة تحقیقا به حرکات اینها  
 از غایت بعد در حکم عددند و در مرکز کوکب سیاره تقریبا در زیاد و نقصان  
 سمت مشرق و مغرب راجع زیاد و نقصان عرض بلد است **سمت ارتفاع**  
 و قسمت از افق میان خط البروج و دایره ارتفاع پس اگر یکی از دو  
 نقطه استواء بر افق باشد سمت ارتفاع یا سمت ارتفاع متحد باشد و در  
 سایر آراء ضایع مختلف و سمت ارتفاع در دایره ارتفاع یکسان است  
**سمت قبله** بلد و قسمت از افق میان دایره نصف النهار و بلد  
 معروض و دایره خطی که بر سمت راست آن بلد سمت راستی که گذرد  
**عرض النهار** و قسمت از دایره مدار آفتاب میان نقطه مشرق و مغرب  
 از بالای زمین **عرض** و قسمت هم ازین دایره میان نقطه مغرب و

قبله

مشرق و شیب زمین **قوس** **مقدار** قوسیت از دایره مدار آفتاب  
 میان آن آفتاب و افق مشرق برود **قوس** **مقدار** قوسیت  
 از دایره مدار نظر از آفتاب میان نظیر خورده افق مشرق و شیب  
 دایره باشد که گویند دایره نقطه باشد از قوس النهار میان دایره ارتفاع  
 آفتاب و دایره افق از جهت مشرق و فصل دایره آن بود که میان  
 دایره ارتفاع و دایره نصف النهار افتد از آن قوس النهار  
 و چون آفتاب و دیگر که اکبر سیاره معدل می باشد مکرر در دو نقطه مستقیم  
 بلکه بر مدارات موازی معدل می باشد میان قوسهای شش گانه که  
 از قوس النهار است تا دایره اللیل قوسهای باشد از مدارات یومی  
 موازی معدل پس مقدار مقدار هر یک از اینها مقدار قوس باشد از  
 معدل که شیب است و شیب از معدل و مستقیم از معدل که با او محصور  
 باشد میان دو نصف دو دایره میل و چون فاصله که شیب هر یک  
 از این قوسهای شش گانه از معدل کم کنند طریق است که دو نصف دو  
 دایره میل فرض کنند که بر دو طرف قوس از اینها قوسها و شش گانه

یکم

مقدار

بگذرد که لا محاله بر دو طرف قوس از معدل نیز خواهند گذشت پس فرض می  
 که واقع است از معدل میان این دو نصف دایره شیب است میان  
 قوس باقی مانده با دو سوس و نه نایه که خود بیان کرده است که هرگاه  
 که بر گره دو اینها قرار یابد پسند و بر دو قطب آن گره دو اینها  
 بگذرد و قوسهای که از آن دایره موازی در میان آن دو اینها  
 واقع شوند شیب باشد و گاه باشد که گویند شیب هر قوس است که است  
 او بدایره او بکسب از اینها است آن قوس باشد بدایره بکسب  
 از اینها **پنجم در بیان اختلافات که عارض حرکات که اکبر سیاره**  
**که مشهور است که اکبر سیاره در حرکات طول و عرض اختلافات مکرر**  
 آفتاب را که در طول یک اختلاف نیست و عرض ندارد و چنانکه بعد از این  
 معلوم شود و آن اختلاف سبب است که آفتاب بر محیط دایره  
 حرکت میکند که مرکز او غیر مرکز عالم است پس مدت قطع آفتاب  
 یک نصف فلک البروج و آن نصف اولی است ستر باشد از نصف  
 دیگر و آن نصف خفیف است و چون آفتاب هر یک از این دو نصف فلک البروج

بکسب



باد قی قطع میکند که قوسی را از مداد خود که درین هر یکی از دو نصف  
 واقع است قطع میکند و آن دو قوس در این دو نصف متساوی  
 پس باید که در آن قطع آفتاب هر یکی ازین دو نصف فلک البروج را  
 زمان قطع دیگر نصف باشد و کت آفتاب را در یکی نصف فلک البروج  
 آن نصف را می است بطریقی که از کت در آن نصف دیگر که آن  
 نصف ضعیف است و چون کت آفتاب در فلک خارج مرکز خود مختلف  
 نیست در فلک البروج مختلف است که به تبدیل را بر وسط زیاد میکند  
 بسبب آنکه که در مرکز عالمه بسبب آنکه قوس خارج مرکز  
 درگاه از وسط مختلف میکند تا موضع آفتاب از فلک البروج مختلف  
 کرده و چون اختلاف کت طول آنکه معلوم شده اختلاف است و کت  
 طول و عرض یکدیگر را باید دانست و دیگر که کت را چنانکه کت  
 در کت طول و عرض اختلاف کت یکی از اختلاف کت طول این اختلاف است  
 که بسبب کت که کت را بر محیط تدویر واقع شود و این اختلاف  
 اول بخوانند و چون کت بر دروه تدویر را ضعیف از پندمان

دو خط

آن دو خط از مرکز عالم که یکی مرکز تدویر و دیگری مرکز کت باشد  
 و هر دو خطی میشوند و میان وسط و تقویم اختلاف می باشد اما هرگاه که  
 از دروه با ضعیف از کت در موضع بر او سر دو خط از فلک البروج مختلف  
 شود و عایت این اختلاف این است که عایت تدویر در تدویر آن  
 در نقاط معلوم شده است و عایت اختلاف مقدار نصف قطره دیگر  
 است و نصف قطره تدویر هر یک در بعد از نقطه می بیند و هر یک نصف  
 قطره تدویر فلش در دروه و در دقیقه نصف قطره تدویر شش در دروه  
 و در دقیقه نصف قطره تدویر شش در دروه و در دقیقه نصف  
 قطره تدویر شش در دروه و در دقیقه نصف قطره تدویر شش در دروه  
 است و در دروه و در دقیقه نصف قطره تدویر شش در دروه و در دقیقه  
 دقیقه و مجموع این درجه است که با درجه نصف قطره حاصل می  
 شست در درجه عرض کنند **اصلاً** و در اختلاف کت که کت بسبب  
 و در مرکز تدویر از مرکز تدویر واقع میشوند و حاصل هر یک خارج مرکز  
 است پس قی که مرکز تدویر بر زمین نزدیکتر باشد نصف قطره تدویر

مرکز ثقل نایه و اختلاف بیشتر باشد چون از مرکز زمین دور تر نصف  
 قطره خود تر نماید و اختلاف او کمتر باشد **اختلاف** **سیستم** اختلاف آن که  
 نسبت به مرکز ثقل مرکز ثقل و بر هر یک از آن نقطه که آن مرکز ثقل  
 عالم است از مرکز ثقل خارج و قیاس آن بود که بر هر یک از آن مرکز ثقل باشد بر این  
 این سخن است که چون مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل باقیض باشد که مرکز  
 عالم و مرکز ثقل مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل  
 منطبق باشد و نظریه و بر هر یک از آن مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل  
 و چون مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل  
 حامل و مرکز ثقل عالم باشد که مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل  
 نقطه مجاداد و مرکز ثقل مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل  
 و مرکز ثقل بعد از این معلوم شود و از نقطه بر آن خط که مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل  
 و زهره از مرکز ثقل عالم باشد که مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل  
 بعد مرکز ثقل است از مرکز ثقل عالم یعنی مرکز ثقل حامل در میان آن نقطه و مرکز ثقل  
 است و در خط و در میان مرکز ثقل عالم و مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل

نقطه

نقطه از مرکز ثقل عالم و بر هر یک از آن مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل  
 و در هر یک از آن مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل  
 حامل است از مرکز ثقل عالم یعنی مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل  
 و چون حامل و مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل  
 مذکور و در مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل  
 پس نظریه از این بود بر هر یک از آن مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل  
 اوج و خفیف یکدیگر و در هر یک از آن مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل  
 این نقطه مذکور باشد یعنی اگر این نقطه مذکور و بر هر یک از آن مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل  
 آن خط بر آن خط که مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل  
 در خط است و خط مذکور و بر هر یک از آن مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل  
 و در هر یک از آن مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل  
 مستند باشد و بر هر یک از آن مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل  
 این و از هر یک از آن مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل  
 و سطح که مذکور و بر هر یک از آن مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل و بر هر یک از آن مرکز ثقل

مردود  
ط



عالم بمرکز آن و بر دایره اول که در دایره دوم و دایره سوم که در مقابل او را  
 خفیفی می باشد مرکز آن نقطه مذکوره از آنکه یک برین وجه است  
 بعد مرکز خارج مرکز آفتاب از مرکز عالم در وجه دیت و در دقیقه  
 و سی و نهم بعد از خارج مرکز از مرکز عالم در وجه دیت و در دقیقه و سی و نهم  
 بعد از آن بعد از آن است از مرکز عالم و بعد مرکز خارج مرکز مرکز آن  
 که اکبر علوی در دایره اول از مرکز عالم و بعد مرکز عدل و مرکز از مرکز عالم  
 در دایره ششم در وجه دیت و دقیقه و سی و نهم و در دایره دوم و در دایره  
 در وجه دیت و در دایره دوم و در دقیقه و سی و نهم است با دایره عطاره مرکز عدل  
 از دایره اول مرکز دیت و مرکز عالم است و بعد مرکز عدل او از دایره  
 مثل نصف بعد مرکز دیت و مرکز عالم است از مرکز عالم با چون نقطه دیت را از  
 جانب خفیف منطبق شود بر خط که بر مرکز آن است که در مرکز عدل  
 مسیر منطبق شود و چون از جانب اول منطبق شود مرکز آن را با آن را آن  
 خط مذکور منطبق شوند اول مرکز عالم بعد از آن مرکز عدل و سی و  
 مرکز دیت برین مرکز عالم و بعد مرکز آن مرکز عالم و مرکز عدل نه در وجه

و آن

و سی و نهم باشد **اما اختلاف عرض جیسا که آن آفتاب را عرض**  
 نیست به عرض عبادت از یک ستاره از منطقه البروج و دایره  
 و ایما در سطح منطقه البروج است بخلاف ستارگان که دایما در سطح  
 منطقه البروج می باشد بلکه هر یک در سطح دایره می باشند که از منطقه البروج  
 بجانب شمال و جنوب میل دارد و با او بر دو نقطه مقابل تقاطع  
 کرده است و یکی از آن دو نقطه را می گویند و دیگری را جنوب  
 و این میل عرض خارج مرکز میگویند و غایت عرض هر یک در جانب  
 شمال و جنوب برین وجه است غایت عرض رطل دو در وجه دیت و سی و نهم  
 غایت عرض شمس یک در وجه دیت و سی و نهم غایت عرض قمر یک در وجه عطاره  
 عرض دایره ده و دقیقه غایت عرض عطاره در وجه دیت و سی و نهم غایت  
 عرض قمر در وجه دیت و سی و نهم غایت عرض دیت و سی و نهم غایت  
 مایل و عدل دیت و بر قمر مجموع در یک سطح اند خاتم بیشتر معلوم  
 شده است و همه متغیره را اختلاف دیگر است و آن میل دایره  
 و خفیف و در مرکز است از سطح ملک مایل او یعنی از منطقه عدل

و این میل را عرض نه و بر خوانده و غایت این میل در رطل سه  
 درجه و پست دشت و دقیقه است و در شری سه درجه و پست  
 دقیقه و در جی است درجه و پنجاه و دو دقیقه و در زهره یک  
 درجه و دو دقیقه و در عطارد یک درجه و چهل و پنج دقیقه اما این بهتر  
 و معتدل علیه است بسبب انکه این درجه و دو دقیقه را در پیش  
 کتب با قیاس کنند و در ارقام نشان دهند بسیار و اختلافهای  
 ظاهر میشود و معتدل معتدل علیه است که در قمر شمالی است  
 و آن بدین وجه است در رطل چهار درجه و پنج درجه شری و در درجه  
 پنج در عطارد و شش درجه و پانزده دقیقه و این در رطل از محیط  
 دایره است که ساری منطقه تدویر هر یک باشد و در ده و حقیق  
 تدویر و غایت میل منطقه تدویر از مایل گذشته باشد و از این  
 و شصت درجه سمت کرده باشد و زهره و عطارد را خاصه  
 دیگر سمت و آن میل قطره وسط تدویر ایشان است از افلاک مایل  
 ایشان جی نظری که بعد از منطقه هر یک از تدویر است که در

میل

میل را عرض و رطل و انحراف انرا خوانند و غایت این میل در  
 هر یک از زهره و عطارد و دو درجه و پنج است اما میل ملک  
 مایل که اکبر جلوی قمر از منطقه البروج ثابت و اصطلاح میشود  
 و میل مایل زهره و عطارد ثابت و معتدل میشود و هر گاه که در  
 تدویر زهره و عطارد یکی از دو منطقه در پس و در پیش مایل  
 منطقه ایشان بر منطبق البروج منطبق میشود و چون از این باب  
 در یکدزد و نقصی و مایل هر یک مرکز تدویر است میل یک  
 شمال یکدزد و آن نصف و یکدزد جنوب و نصف از خط مایل  
 عطارد که مرکز تدویر است میل یکدزد جنوب یکدزد و آن دیگر  
 یکدزد شمال و بدین میل زیاد میشود و اما نگاه که مرکز تدویر هر یک  
 بیانه هر دو نقطه را پس و در پس می رسد بعد از آن میل از  
 می نهد و بدین کم میشود و اما باز منطقه و یکدزدی و سه و مایل هر یک از  
 بر منطقه البروج منطبق میشود و چون مرکز تدویر از آن نقطه دیگر  
 و چون در شروع میکند اما در زهره آن نصف که پیش از رسیدن





در عطاره بجانب شمال را که نزدیک حقیق بود بر خلاف آن باشد که  
 نزد اوج بوده غایت میل این قطر مذکور از مایل و زمره و عطاره انکاس  
 می باشد که مرکز تدویر ایشان بر کسین یا ذنب کسیده باشد و از مایل  
 و انقاص الطباق هم کسین است که یاد کرده شد اما انحراف که آن  
 عبارتست از میل قطری که بعدین او سطحین گذرد از سطح مایل در آن  
 مخصوص است بزمره و عطاره و ابتدا آن انکاس می باشد که مرکز تدویر  
 یکی از دو نقطه را پس ذنب رسیده باشد اگر میان هر دو نقطه انحراف  
 باشد طرف شرق قطری که بعدین او سطحین میگذرد و از انحراف می  
 گویند در زمره در غایت میل شیب باشد عطاره در غایت میل جنوب  
 و طرف غربی این قطر مذکور هم در انحراف می گویند در زمره در غایت  
 میل شیب اگر میان هر دو نقطه حقیق باشد در هر دو خلاف آن باشد  
 که در اوج بوده و ازین تفصیل یعنی از تفصیل علی قطری که بعدین او سطحین  
 هر یک بوده و حقیق هر یک تدویر خسته میگذرد و در قطری  
 بعدین او سطحین هر یک از تدویر زمره و عطاره میگذرد و خصوصاً ظاهر

مذکور

شد که مدت و در مرکز تدویر هر یک از خسته میگذرد بر محیط حاصل  
 اوج و می باشد و در اطراف این قطر مذکور در زمانه چهار  
 ربع دور ایشان نیز است و می باشد و در هر ربع در اطراف قطر مذکور  
 است که بعد از انقلاق او بر مایل انحراف میگذرد و در مایل و میل او  
 شیب باشد از یاد شده باشد و اما انکاس که در یکی از دو جهت مایل غایت میل  
 میرسد بعد از آن در انقاص میل شروع میکند و در زمان زمان میل میگذرد  
 و لحظه نقطه میل و یاد شده باشد و جهت دیگر مایل غایت میل می رسد پس  
 شروع در انقاص میکند و همین کم شود تا بار دیگر بر مایل منطبق شود  
 و در آن زمان ربع دور اطراف قطر مذکور است که میان ابتدا میل و انتهای  
 او واقع است و پیش ازین معلوم شده است که قطر اول در عقربه و قطر  
 دوم در سطحین ابتدا در میل و قی میگذرد که مرکز تدویر هر یک از ایشان  
 از عقده و اس یا ذنب محارقت کند و بنیابت میل و قی می رسد که  
 مرکز تدویر هر یک از ایشان بمقتضی هر دو عقده رسد و بعد از آن  
 از منطبق هر دو عقده میل شروع در انقاص میکند و بهر یک کم شود

میل



نامرکز و در بقعه دیگر رسیده اند از آن که از آن نقطه عقده در  
 گذر می رود و بر پایه اند و زمان زیاد شود تا آنجا  
 رسیده و آن وقتی باشد که مستقیماً دیگر رسیده باشد و چون از مستقیم دیگر  
 در گذر می رود بقعه را در آن دو مجرای آن می شود تا بقعه دیگر رسد  
 و قطره در سطح آن ابتدا در وقتی می گذرد که مرکز آن در یک راستای مستقیم  
 بقعه می باشد و در وقت می گذرد تا آنجا که می رسد که مرکز آن در یک  
 بقعه دیگر است و آن بقعه را در آنجا که در آنجا است و در هر یک از آن  
 و در وقت می گذرد آن در آنجا که در آنجا است و در هر یک از آن  
 مستقیم می شود که می گذرد و آنجا که در آنجا است و در هر یک از آن  
 در آنجا که در آنجا است و در هر یک از آنجا که در آنجا است و در هر یک از آن  
 البروج معلوم باشد و در آنجا که در آنجا است و در هر یک از آن  
 در آنجا که در آنجا است و در هر یک از آنجا که در آنجا است و در هر یک از آن  
 تا آنجا که در آنجا است و در هر یک از آنجا که در آنجا است و در هر یک از آن

نقطه خود بر خود بر تو ایستاده است و در هر یک از آنجا که در آنجا است و در هر یک از آن  
 تا آنجا که در آنجا است و در هر یک از آنجا که در آنجا است و در هر یک از آن  
 با و مقدم می آید و در هر یک از آنجا که در آنجا است و در هر یک از آن  
 رسیده و آنجا که در آنجا است و در هر یک از آنجا که در آنجا است و در هر یک از آن  
 دگاه باشد که گویند معنی مقدم است که طلوع او حرکت شرقی بر طلوع مستقیم  
 مقدم باشد تا آنجا که یکسایه او حرکت که او یکدست و مستقیم دو  
 نقطه خود در هر یک از آنجا که در آنجا است و در هر یک از آنجا که در آنجا است و در هر یک از آن  
 رسیده و آنجا که در آنجا است و در هر یک از آنجا که در آنجا است و در هر یک از آن  
 در هر یک از آنجا که در آنجا است و در هر یک از آنجا که در آنجا است و در هر یک از آن  
 در هر یک از آنجا که در آنجا است و در هر یک از آنجا که در آنجا است و در هر یک از آن  
 در هر یک از آنجا که در آنجا است و در هر یک از آنجا که در آنجا است و در هر یک از آن  
 در هر یک از آنجا که در آنجا است و در هر یک از آنجا که در آنجا است و در هر یک از آن

در

دقیقه و هم درین تاریخ مواضع جزئیات در فلک البروج برین  
 وجه یافته اند راس جزیره فصل در سرطان بنورده و در حدیث  
 و چهار دقیقه راس شتری در سرطان سه درجه و بیست و چهار دقیقه  
 راس قوس در ثور بارده و درجه و چهل و چهار دقیقه راس حمل  
 در حوت بیست و هفت درجه و یازده دقیقه راس عقاربعد در  
 بهمن و شش درجه و چهار دقیقه و چون مواضع اوجت و مواضع  
 عرض جزئیات محقق شد مواضع ضیق و ادبیت جزئیات  
 نیز معلوم شد به ضیق در مقابل اوج و ذنب در مقابل راس  
 می باشد و چون مواضع اوج جزئیات در تاریخ معین معلوم  
 و خواهند که در تاریخ دیگر پس از این تاریخ مواضع ایشان را بداند  
 آن برای هر سال تعدادی حرکت یک فلک ثابت است مواضع  
 افزاینده و حاصل شود و اگر خواهند که تاریخ دیگر پیشان  
 تاریخ بداند از برای هر سال مقدار حرکت یک فلک ثابت  
 از مواضع این فلک کنند اما اگر که عارض فلک آن شمس می شود

درین

از رجوع و سقامت و توقف مبنی بر آنست که هرگاه که فلک  
 در نه و بر خود است حرکت در کنار مواضع حرکت مرکز تدبیر است  
 بر توانی بر رجوع پس حرکت استقیم و سریع نماید و چون به غفلت و بر  
 نزدیک شروع میکند درین برخلاف توانی سبب کند و بر مرکز غرض  
 هم خود حرکت میکند حرکت اسفل و مخالف حرکت اسفل است لکن  
 تا دام کند و بر سر استقیم و بطول السیر نماید و چون هر دو حرکت برابر  
 باشد مواضع نماید و هم در مواضع معین و چون حرکت مرکز کوکب زیاده  
 از حرکت مرکز تدبیر باشد راجع نماید و بعد از جهت باز داشتن شود  
 پس مستقیم شود تا بر همین معنی که گفته است یا آنکه حرکت او تمام  
 دوره خود نسبت با فلک خود حساب است و هیچ اختلاف حرکت  
 او نیست و توقف او را قبل از جهت تمام اول گویند و بعد از جهت  
 تمام ثانیه چون حرکت مرکز غرض هم قمر بر محیط فلک تدبیر کند پس  
 از حرکت مرکز تدبیر او بر محیط حامل و راجع نماید بلکه بطول السیر نماید  
 اما حال که عارض شمس می شود نسبت با آن فلک آن حالات دارد



که در کتب حکویه یعنی فصلی در مخرج است که بعد از مخرج ایشان  
 همیشه در مخرج می ماند و بر ایشان است از مخرج آفتاب و متعارف  
 ایشان با آفتاب همیشه انگاره می باشد که ایشان در ذره و در مخرج  
 خود می باشند بعد از آن آفتاب بر نه الی و کتب پریشان است  
 بلکه در مخرج است از مخرج ایشان و بعد از آن که ایشان  
 از مخرج می ماند و بر ایشان در مخرج ایشان از مخرج می ماند  
 خود بهمان مقدار در مخرج و یا چون آفتاب متقابل می ماند و می ماند  
 که کتب خفیفه در مخرج می ماند که در مخرج پس از آنکه ایشان می ماند  
 در مخرج و در مخرج و مقلات ایشان با آفتاب در خفیفه می ماند  
 و در مخرج مقام می ماند که ایراد می کنند و می کنند که در وقت مخرج  
 مخرج و آفتاب با آنکه در مخرج می ماند و در مخرج و مقلات ایشان  
 پیش از آنکه در مخرج متقابل ایشان با آنکه در مخرج می ماند  
 ایشان شش برج است و این از مخرجی است که در مخرج می ماند  
 و از مخرج و جواب این نکته می باشد که بعد از مخرج ایشان در مخرج

نظریه و بر مخرجی که در مخرج می ماند و در مخرج می ماند  
 و بعد از مخرج ایشان در مخرج متقابل مخرج ایشان است که در مخرج  
 مخرج و خفیفه در مخرج می ماند و در مخرج ایشان می ماند  
 که نظریه و مخرج و مخرج و مخرج و مخرج و مخرج و مخرج  
 و مخرج و مخرج و مخرج و مخرج و مخرج و مخرج و مخرج  
 حالات عارضه در مخرج یعنی زهره و عطارد و است که مخرج می ماند  
 و در مخرج ایشان است که مخرج ایشان می ماند و مخرج ایشان  
 ایشان از آفتاب در مخرج مخرج و مخرج و مخرج و مخرج  
 ایشان با مخرج مخرج و مخرج و مخرج و مخرج و مخرج  
 و از این با مخرج می ماند که مخرج ایشان با آفتاب در مخرج می ماند  
 از مخرج و مخرج و مخرج و مخرج و مخرج و مخرج و مخرج  
 و در مخرج و از مخرج این مخرج است و مخرج ایشان می ماند  
 آفتاب اما از مخرج می ماند که مخرج می ماند و مخرج با آفتاب  
 احوال عارضه مخرج و مخرج و مخرج و مخرج و مخرج و مخرج

اذ آفتاب در حروف او است و این مذکور است که ماه چرم  
 که می کشند صفتی غیر نورانیست و نور از او هم آفتاب میگیرد مانند  
 آینه که چون نور روی آنند روشن شود و نور از روی  
 آن میگذرد و در یک نیمه بلکه بیشتر از آن یک نیمه که همانی هم آفتاب باشد و نور  
 باشد و در وقت اجتماع هم ماه میان ماه واقع شود و نیمه غیر نورانی  
 او بطرف باشد و نیمه نورانی از ماه پشیده باشد و آن میخاید  
 و چون بمقدار دوازده درجه بیشتر یا کمتر بر حسب اختلاف اوضاع  
 مکان از آفتاب دور شود و نیمه نورانی او پس بکلی ماکند و قطعه  
 از آن نورانی میماند و آن جلالت و جلال که بعد از آفتاب  
 بیشتر شود و میل نیمه نورانی او بکتاب بیشتر شود و تا بمقابله رسد  
 مادر میان او آفتاب واقع شود و نیمه نورانی که همانی آفتابست همانی  
 باشد و آن کمال است و او را در کینه و چون از مقابل مخرج شود  
 نیمه غیر نورانی او میل بکلی ماکند پس ظلام روی بر میآید و نور  
 بنقصان آرد تا محاق شود و از برای اینست که چون ماه در وقت

انقلاب

اجتماع بر مدار آفتاب باشد و آن وقتی باشد که در هر اسب و جنب یا نزدیک  
 ایشان باشد میان ماه و آفتاب حاصل شود و نور آفتاب را از ما پشیده  
 و آن کسوف آفتاب است و اختلاف اوضاع شهر مختلف شود و آن  
 سواد می که در آفتاب ظاهر میشود چون چرم ماه است و چون کسوف  
 سبب جلالت است میان ماه و آفتاب و آن سواد محسوس در آن است  
 ابتدا و سواد آفتاب در کسوف از جانب مغرب است و ماه از جانب  
 مغرب با آفتاب میرسد و چون از آفتاب در گذرد ابتدا از آنجا که  
 از جانب مغرب باشد و در آن ماه در وقت است و قبل از آن  
 آفتاب باشد یعنی در آن اسب یا در طرف ایشان بر سبیل  
 تبادل به نیست و چهار درجه و کسری زمین میان ماه و آفتاب  
 شود و مگر در آن که در آفتاب مجاز رسد و سایه زمین بر او افتد و ظلام  
 افضل خود بماند و آن حروف ماه است و حروف ماه با اختلاف اوضاع  
 شهر مختلف شود و چهار ضلع که بدیده آمده است در ذات ماه است  
 بر هر جا که دیده شود بر یکی ظاهر باشد و بکلی کسوف آفتاب و ابتدا

انقلاب



خضوف ماه و انجلار او از جانب مشرق است چه او را از جانب  
 مغرب بسایه زمین می رسد پس اول طرف شرقی او بسایه رسیده  
 در وقت در گذشتن از سایه نیز اول طرف شرقی او از سایه می گذرد  
 و بعضی از حکما گفته اند که اختلاف شکلات ماه بسبب آنست که یک جانب  
 او لایق نور نیست و آن دیگری نیز نورانی داد و گوی می کند بر اثر  
 بغیر هم خورشید بسایه حرکت کند او که او را بر جوالی زمین حرکت  
 می کند پس از اقصای جانب نورانی او در جهت بالا بود و جانب  
 غیر نورانی او در جانب ماه این سبب می شود و این حالت محقق  
 باشد پس فلک او حرکت دارد آفتاب دور شود او نیز بر نفس  
 خورشید میل قدر حرکت کند از جانب نورانی او ظاهر شود و آن  
 حالات و تحقیق از شافعی و زیاده میشود با مقابل آفتاب  
 شود و حرکت فلک خود او بر نفس خورشید نصف دور حرکت کرده  
 باشد پس جانب نورانی او با ما باشد و آن بدر بود و این قول  
 باطلست چه اگر چنین بودی جانب نورانی او در هر استقبال  
 متقابل

باطلست

با بودی و در وقت خضوف انگاه جمیع بادهای لیکن در بعضی استقبال  
 خضوف واقع است پس وقوع خضوف کذب این باشد اما بعضی از  
 حکمائی که عارض ماه میشود آنست که در ایام آفتاب مدیست می آید  
 اوج او و مرکز او بر او الا در زمان اجتماع و استقبال و پان این  
 سخن آنست که معارضه مرکز او در ماه آفتاب و نفس می باشد که  
 مرکز او در اوج باشد پس چون در نقطه از فلک البروج می آید  
 و فرض کنیم که آن نقطه سر حرکت هر گاه که اوج از سر حرکت فلک  
 حرکت نماید در شبانه روز زیاده و درجه و دقیقه و ثانیست  
 ثانیه حرکت جوهر سه دقیقه و ده ثانیه حرکت کند بر مجموع  
 حرکتین یعنی حرکت مایل جوهر را از سر حمل زیاده درجه و دقیقه  
 دقیقه و مئده ثانیه بر خلاف توالی حرکت کرده باشد و هم در یک  
 شبانه روز آفتاب از سر حمل بر توالی یک درجه تقریباً حرکت کند  
 و مرکز او در ماه نیز حرکت حاصل بر توالی است و چهار درجه  
 و بیست دو دقیقه و مئده ثانیه بر خلاف توالی حرکت کرده باشد

سینه نماند حرکت کند لکن تا قبل از آنکه حاصل نماید و بر  
 رابر خلاف تالی مقدار حرکت خود باز کرده اند پس بعد از  
 آنکه در از سر جدول بر تالی سینه درجه و نه دقیقه تقریباً باشد  
 در ای وسط ماه باشد در بی شبانه روز و چون از وسط آفتاب  
 را از وسط ماه نقصان کند و بر حرکت تا قبل از آنکه زیاد شده  
 حاصل بعد از نقصان یعنی باقی بعد حرکت و بر باشد از آفتاب و حال  
 بعد از زیاد شده بعد از آفتاب باشد از آفتاب و آن دو از ده درجه  
 و یازده دقیقه است تقریباً پس آفتاب بعد از مقدار آن یازده دقیقه  
 ماه همیشه متوسط باشد میان اوج و مرکز و بر او برای  
 این معنی که آفتاب متوسط است میان اوج و مرکز و بر او  
 حرکت نه و بر او از اوج بعد مضاعف میگویند به بعدی را که  
 میان مرکز و بر آفتاب است هر وقت که نقصان کنند  
 مساوی بعدی بود که میان مرکز و بر او و جیب و از بی تقریب  
 لازم می آید که مرکز و بر او در حالت تریج یا آفتاب در خضف

باشد

باشد و در وقت استقبال اجتماع در اوج پس مرکز و بر او در هر دور  
 با اوج و در باز و خضف رسد و مثل این حالت که اکنون در مرکز و بر او باشد که گشت  
 مرکز و بر عطار و در عارض شود این عود و پس است که حرکت  
 مرکز و بر عطار و حرکت حاصل بر تالی خضف حرکت اوج است  
 حرکت و بر خلاف تالی لکن چون بدیر حرکتی حاصلت پس حاصل  
 بلکه مرکز و بر او حاصل حرکت خود بر خلاف تالی باز میگرداند پس بعد  
 که باقی مانده حرکت مرکز و بر او بر تالی بر حرکت اوج حاصل شد  
 حرکت و بر است بر خلاف تالی پس هرگاه که مرکز و بر او در اوج  
 در بدیر است در میزان مقدار آن کنند بر او اوج بدیر که در حرکت  
 و بعد از آن از آنجا حرکت کند هر بعدی که اوج حاصل بر خلاف تالی  
 از اوج بدیر حاصل شود مرکز و بر او بر تالی از اوج بدیر همان  
 حاصل شود پس اوج بدیر بعد از مقدار آن با متوسط باشد میان  
 اوج حاصل مرکز و بر او بدیر بمیزان اوج آفتاب که متوسط است میان  
 اوج ماه و مرکز و بر او اوج حاصل و مرکز و بر او در هر دوری و در

صغیر



معتدله که یکبار در میزان یکبار در حلقه دو بار متناظر شده یعنی  
 بر دو طرف یک قطر باشد و در تریج اوج مدبر یکبار آن وقت که مرکز  
 شده بر در جدی باشد و اوج در سرطان و یکبار بکسر باشد و در سرطان  
 مرکز شده بر در حقیض حامل باشد و پوشیده باشد که چون مرکز شود  
 در اوج مدبر باشد و رعایت بعد باشد از مرکز عالم به انجاس و اوج  
 جمع باشد و اگر مرکز شود بر در حقیض مدبر باشد و رعایت قرب باشد  
 از مرکز عالم به انجاس اوج حقیض مدبر جمع باشند که رعایت قرب باشد و  
 جانب حقیض مدبر باشد بعد از آن که از تریج اول در گذر و در پیش  
 از آن که تریج مای برسد به انجاس مرکز عالم حقیض مدبر و حامل بزرگی  
 می باشد پس بعد از وقت عطار و مقابل بعد از آن باشد و باید علم  
 معالجه دوم در میان زمین و سمت او جامع و غیر جامع باشد  
 لازم او باشد بحسب اختلاف اوضاع علویات و آن سید است **اول**  
 در سمت محمودی ایما و طول عرض آن و سمت آن به سمت  
 اقیم سطح ظاهر زمین مستقیم است و مدار می خضر آسمان و با سطح ظاهر

نیز که یک سطح باشد بجز آب خاک خاک خاک بیشتر معلوم شده است و نیز  
 یک سطح است و اعمی و ایزه عطفه که بر سطح ارض است و از قوس  
 قطع سطح حدال انهار عالم را بدو نیمه بشود و یکی شمالی و دیگری جنوبی  
 و دایره عطفه دیگری که بر دو نقطه ای که بر دو سطح افق  
 خط استوار بود در مستقیم و علامت باشد بدو نیمه بشود و یکی بالا دوم  
 مشیب پس زمین مای و دایره چهار ربع که در دو دایره است  
 یکی ازین دو ربع شمالی یا که هماد و شمال و شمال و شمال و شمال و شمال  
 در دست و ربع که نسبت به باقی احوال معلوم نیست به شاید  
 که در سه ربع دیگر رعایت بسیار باشد و سبب در با هم مغزق که هم  
 متعلق که میان با دایره واقع شده با هم خیز ایشان با نرسد چون  
 دایره عطفه و یک سطح زمین قوس کنند که با قطب چهار کاذب از آن دو دایره  
 اول که در ربع مسکون به و نیمه که یکی شرقی و دیگری غربی نقطه تقاطع که  
 میان این دو دایره و دایره اول که در جهت غربی باشد قمر الارض  
 و قمر زمین و وسط الارض نیز خواهند از این دایره را نصف انهار

قبه وسط الارض خوانند و دایره دوم قبه واقع وسط الارض  
 از این جهت که در سطح ایشانند و قبه الارض برین تقدیر منصف طول  
 عادت باشد شرق و غرب و قطب است و بسبب اختلاف که در جدار  
 طول واقع است چنانچه خواهد آمد قبه الارض مختلف شود و بعضی گفته  
 اند که قبه الارض وسط عادت عالم بود و در طول عرض آن عرض بود  
 که طول او بیع و در پشته و عرض او نیمه عرض محور یعنی سید درجه و  
 و این سیستانت و این جهت او را نیم دره گویند چه هرگاه که در  
 نیمه زوایا در عرض محور رج مسکون در باشد و بعضی دیگر بر آنند که  
 این قبه المعمره که قبه قبه الارض و چون این موضع وسط محوره  
 است این را اصل سائمه اند و گفته اند که اگر طول او کمتر است از طول  
 این موضع عرضیت و نیمه بیشتر است شرقیت و اگر عرض او کمتر است  
 از عرض این موضع جنوبیت و اگر بیشتر است شمالیت و چون در این  
 حوادث مکی ضوفاً متقدم وسط خفوف مشرقی را بر وسط  
 مغربی بر و از ده ساعت یافته اند و پیش ازین یافته اند بدست

طول رج مسکون بر نصفه در فلک است یعنی نصف دور زمین که صده  
 ششاد و دو است از ناده و ثبوت و الا سائست پیش ازین بودی  
 چرا پانزده و جواد ساعت پس حکم کردند که محور رج است سائست  
 ساعت اول حکم کردند بر آن که رج شمالیت به پیش او ثابت شده  
 بود که نیمه محاسب در انقلب شمار اعتدالین نزد یکدیگر است  
 جنوبی از انقلب که ثبت این بود که در وضع رج مسکون در شمال باشد  
 و چون از تقیف محاسبی خارج شد بر جای را که مادر از خط استوا  
 از جهت جنوب مطلع گشت در کتاب که بعد از محاسبی بعین گفته است  
 و از آن بفراینام نام نهاده گفته است که انبه از عرض محور از جهت جنوب  
 آنجا است که ارتفاع قطب جنوبی شانزده و چنانچه در وسط سید رج و  
 بود و این موضع است بر اطراف اوج و جنوب و اجزاء عرض محور در شمار  
 آنجا که ارتفاع قطب شمال شصت و شش بود و ما و آرا آن امکان  
 اقامت نیست بسبب شدت سرما که لازم بعد از ثبوت از سمت دوی  
 ایشان پس از آن محور برین تقدیر ششاد و دو و جزو باشد و رج و سیدی





و بیت دسه دقیقه و وسطش این بود که نه اهلش بازده و نصف  
 بود و عرض جبل پنج درجه و ربع و عرض اول اقلیم نهم آنجا  
 بود که نه اهلش بازده ساعت و نصف و ربع بود و عرض جبل  
 هفت درجه و عرض بود و وسطش این بود که نه اهلش شازده  
 ساعت بود و عرض جبل دهم درجه و نصف و عرض درجه و آنجا  
 این بود که نه اهلش شازده ساعت و ربع بود و عرض پنجاه  
 درجه و عرض بود و آنجا بر اقلیم غیر اقلیم اول اقلیم بود که بعد از  
 است و با اختلاف مادی و مادی این موضع را از حساب  
 شمرانند الا که بعد از اقلیم اول خط استوا را اعتبار کرده اند  
 و آنجا سابع مرتبه عرض است بسبب تفرق عادت در اول اول و آخر  
 طایفه است که میان اول اول و وسط و میان وسط و آخر  
 و آن پیش از آن باشد که میان اول اقلیم و دیگر و اول وسط ایشان  
 و اول وسط اقلیم دیگر و اول ایشان و از برای همین سبب در آن  
 خط استوا را با اتفاق از اقلیم شمرانند و بعضی این خط استوا عرض

دوازده

و دوازده درجه و نشان درجه و این عرض پنجاه درجه و عرض  
 آنجا عادت نیز را از اقلیم شمرانند با آنکه در عرض پنجاه درجه  
 درجه باشد و گفته اند در عرض سبت که درجه و ربع است که  
 نام او تری و اول آن جزیره شش ماه و همانا نشیند از شد  
 سرآمد و عرض سبت و چهارم پنج عادت و اول آن عادت  
 از صفایه اند و ایشان پنج کی دانند و در عرض شصت و شش ساعت  
 و ساکنان آن عادت است همچو چهار پانصد و ازین دایره تصور اقلیم  
 توان کرد و **باب دوم در خواندن خط استوا و عرض و طول**  
**باشد بر وجهی** که از آن اتفاق مایل که نید بقها که در خط استوا  
 باشد معدل آنها بر سمت دوشین این که قطب این است بگذرد و دایره  
 اول سمت ایشان باشد و دو قطب او دو نقطه شمال جنوب بود  
 از این میان معلوم شده است پس هیچ کوکب هیچ نقطه از ملک  
 در آنجا ابدی الظاهر و ابدی انقضای باشد بلکه همه کوکب را از هر  
 غروب بود که کوکب را که بر نفس قطب برده که همیشه از دخیل بر خور



ظاهر بود و دیگر بعضی بجهت افغان ایشان بود و قطب معدل آنها  
میگردد معدل آنها در جداول است یعنی بر زوایای قایم تنصیف  
کنند و قوسها ظاهر مدارات که قوس آنها را بود و مساوی قوسها در میان  
که قوس القیل بود و در تمام سال شب و روز برابر بود هر یک و از  
ساعت و همچنین زمان ظهور هر نقطه بر فلک مساوی زمان خفا را داشته  
مگر اندک تفاوتی بسبب حرکت ثابته و آن محسوس نبود و آفتاب در سال  
دو بار سمت راست ایشان میگردد و آن آنگاه بود که در یکی از دو نقطه  
اعتدال بود و آن روز را مساوی شده در وقت نیم روز و آفتاب از  
سمت سر ایشان در دو جهت بقدر حد عرض ایشان دور شود و بسبب  
آنکه مدار ایشان آنگاه بود که سمت سر نزدیک بود و مدار ایشان  
آن وقت که از سمت سر دور بود پس مدار ایشان این آنگاه  
بود که آفتاب در اعتدالین بود و مدار ایشان آن وقت بود که در  
انقلابین باشد و مساوی آن دو نقطه از او اسطر ادراج بود پس  
مدار رجوع او اسطر همد و دلو بود و مدار خریف او اسطر ثور و جوزا

لازم

و از اینجا لازم آید که ایشان را در سمت مشرق باشد و در فلک انجلی  
دولابی بود و بجهت افغان بر قطب مدارات یونانی کشیده است تقاطع  
مدارات با افغان بر قوس بود و از این جهت آن افغان را افغان فلک  
مستقیم و افغان کره منقصبه خوانند اما بقول که در تحت معدل آنها  
بود و نه در تحت یکی از دو قطب یکی در تحت یکی از مدارات و یکی  
میان خط استوا و یکی از دو قطب از جهت خواص این موضع است که  
دو فلک انجلی حایل بود بسبب میل معدل از افغان و در جهت قطب خن  
و میل خن از دو جهت قطب از دو جهت قطب ظاهر پس افغان  
آن بقعهها تنصیف معدل آنها را کنند نه بر زوایای قایم بلکه بر الزام و الزام  
عاده و مستقره و تنصیف مدارات یونانی کنند بلکه مدارات یونانی  
بر دو نقطه مختلف قطع کنند و قوسها و ظاهر مدارات سما بر یک  
از قوسها و خن او باشد و از آن جنوی بر عکس این باشد و از این  
جهت در بین بقعهها شب و روز برابر باشد مگر که آفتاب در یکی از  
دو اعتدال باشد و آن روز در جرجان بود و هرگاه که آفتاب در رجوع

شب باشد روز از شب دراز تر باشد و در بروج جنوبی روز از شب  
 کوتاه تر باشد و چند آنکه عرض بلد بیشتر بود مقدار تفاوت میان روز  
 و شب بیشتر بود و سبب از دیوار ارتفاع قطب ظاهر در ارات  
 که در جهت بود و از دیوار فاصله فاصله از ایشان بر عرض در عکس جهت  
 قطب خفی در آن روز و تفاوت شب با هر منقلب بود که در جهت قطب  
 و تفاوت روز و ترایید شب با هر دیگر مستجاب بود و در هر روزی  
 مساوی شب نظیر آن بود و در عکس چون روز اول سرطان  
 و شب اول جدی و شب اول سرطان و روز اول جدی و هر مدار  
 که بعد از آن قطب ظاهر منتهی از ارتفاع آن قطب بود آن مدار جامع  
 ستارگان که بر آن مدار دوران مدار بودند ابدی الظهور میشد  
 و همچنین بر مدای که بعد از قطب خفی میل الخط ط ل آن قطب بود آن  
 مدار با جمیع آنکه بر آن مدار دوران مدار بودند ابدی انحراف باشد و آن مدار  
 که عرض ایشان از خود درجه کمتر است بر رخ قسم میشوند به عرض  
 باقی بود از میل کلی یا حاصل می و با اکثر از و داخل از تمام میل

در این  
 جهت

اینها

و یا حاصل می تمام بود اکثر از تمام و اقل از ربع و هر یک از این قسم  
 اند که عرض بلد اما از جمیع خاص بقعها که عرض ایشان از میل کلی کمتر  
 است که آفتاب در هر سال دو بار بر سمت راست ایشان میگذرد  
 و این نگاه بود که آفتاب دو نقطه رسیده باشد از دو جانب نقطه  
 صیقل که میل آن دو نقطه از حد قوسها و مثل عرض آن بقعه باشد و در آن  
 وقت اختلاف با در نصف سایه شود و در وقت گذشتن یکی از این  
 دو نقطه سمت بر آن بقعه منطبق البروج بر این قوس شود و بر این قوس  
 و دو قطب او بر این بود و چند آنکه عرض بلد زیاد است میشود این دو نقطه  
 به یکدیگر میشوند و قوسها میان ایشان با هم خورده و تر شود و هر طریقی که در  
 یکسند اما بقعها که عرض ایشان مثل میل کلی است در هر سال آفتاب  
 بر سمت سر ایشان میگذرد و آن وقت است که آفتاب بنقطه انقلاب  
 صیقل رسد و حواضی که در جانب خط استوایا بر خط استوایا عرض  
 واقع شده اند و نصف النهار سایه انحراف در آن مواضع که سایه  
 بود و که جنوبی مایل که آفتاب در آن قدس بود و این الفظین که در جهت





قطب ظاهر باشد سایه در جهت قطب خفاخته و ما را هم که در این  
نوس و یکروزه و اعنی آن قوس که بین القطبین بود و در جهت قطب خفا  
سایه در جهت قطب ظاهر افتد و مواضعی که ازین عرض با عرض نود و  
پونز ایشان یک سایه بود و آن در جمیع سال در جانب قطب ظاهر  
آیا بقعها که عرض ایشان پیشتر از میل کل باشد و کمتر از تمام میل انجا  
بست سر سبز و او را در ارتفاع باشد یکی اصل آن بقدر مجموع میل  
کل و تمام عرض بود و دیگری اصل آن بقدر نصف تمام عرض بود  
بر میل کل و در قطب بروج و طلوع و غروب بود و هماس آن نیز  
نشوند و قطب ظاهر او را در ارتفاع بود یکی اصل آن وقت رسیدن  
منقلب حق بود و نصف النهار و دیگری بر اصل آن رسیدن  
دیگر بود و با در قطب خفا و او را هم در انحراف بود برین میانسوم  
بقعها که عرض ایشان مساوی میل کل  
کل بود و در جهت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه است انجا و قی  
که قطب بروج بزرگتر از انحراف باشد و نصف النهار رسد بر سمت

سر ایشان

سر ایشان باشد و آن هنگام دایره بروج بر افق منطبق شود  
اول محل بر نقطه مشرقی بوده اول میزان بر نقطه مغرب و اول جدی  
بر نقطه جنوب پس چون قطب بروج از سمت میزان میل شود و بجهت  
نصف مشرقی منطبق میگردد از افق مرتفع گردد و نصف دیگر مخصوص  
از دیگر و غده و در سر میزان انجا خودست کند و چون آنست که در  
سر میزان غروب کند تا از انجا در مکه و در روز و رات  
ایشان بیست و چهار ساعت باشد و بعد از هر جدی طلوع کند و چون آنست  
باین مدار رسد طلوع کند از انجا و در مکه و در مغرب در از سر ایشان  
نیز بیست و چهار ساعت باشد تا آن بقعه از مکه مدارات شمالی اند  
استدرا از خط ابدی و عظم و سما خفا خفا می شود و بقعها که عرض  
ایشان از تمام میل کل در کمتر و در بروج و در سر در برین مواضع  
دار قطب بروج باطل باشد از سمت سر در جهت قطب خفا بقدر انحراف  
و عرض بر تمام میل پس انجائی را از منطقه البروج که میل ایشان  
از معدل النهار مساوی تمام عرض بود و با از اید بر بر طلوع و غروب

شود از جهت سهولت بقدر این صفت قطب بروج را بر دایره نصف  
 النهار فرض باید کرد و برین بعد بر قطب بروج از سمت سر  
 بجانب جنوب میل کرده باشد پس بمقدار میل قطب بروج سر  
 جدی در جانب جنوب از افق محط شود و سر میزان در جانب  
 شمال از افق مرتفع باشد تا آن مقدار که عرض بلد از خود درجه کمتر باشد  
 و آن مقدار تمام عرض است پس احوال از فلک البروج که میل یافته  
 از معدل النهار که از تمام عرض بلد بیشتر آن احوال با معدل النهار بالا  
 افق بیشتر از جانب جنوب و احوال که میل ایشان بیشتر از تمام  
 عرض بلد باشد از افق محط شوند و ابدی نخواهند شد و این قوس را  
 از فلک البروج که منصف او نقطه اعتدال است می بود و در نقطه  
 آفتاب حرکت حاضر خود برین قوس در ادای شیب دراز تر آن کند  
 بود و نظیر این قوس از بروج شمالی است که ابدی است و در جانب بیشتر معلوم  
 شده است و بدت قوس آفتاب حرکت حاضر خود برین قطعه نظیر  
 و در ادای شیب دراز تر آن بلد بوده و در بعضی از این بلاد در ادای شیب

برخیز

ادامه

او بیشتر از شیب شود و همچنین در ادای شیب او هر دو طرف قوس  
 اول در هر دو ادای حرکت کلی محاسن افق شوند بر قطب اول سمت  
 که در جهت قطب ظاهر بود و غروب کند و در طرف قوس دیگر محاسن  
 افق بر قطب دیگر طلوع کند اما آن دو قوس باقی آن یکی که اول  
 محل منصف او بود و معکوس طلوع کند یعنی احوال او پیش از او برآید  
 و مستوی غروب کند یعنی اول او پس از آن او فرو رود و اگر قطب  
 ظاهر شده باشد و مستوی طلوع کند و معکوس غروب کند اگر قطب ظاهر  
 جنبی باشد و حکم آن قوس که اول میزان منصف او باشد  
 بقدر این بود و از برای سهولت بقدر او فاع درین مورد  
 مثال یاد کنیم و فرض کنیم که قطب بروج بر دایره نصف النهار است  
 در جانب سمت سر پس نصفی از فلک البروج که از محل باشد مانده  
 بر توانی در جانب شمال ظاهر باشد و نصف دیگر در جانب خفی خود  
 و سر محل بر نقطه مشرق باشد قاصد طلوع و در میزان بر نقطه مغرب  
 قاصد غروب پس چون فلک حرکت اول حرکت کند قطب بروج از



از دایره نصف النهار بجانب مغرب میل کند سر محل کند و آنکه  
متصل بر محل است از جانب جنوب و آن آفتاب است غیر  
که اگر شروع کند در طلوع و تمام طلوع کند بعد از آن در طلوع کند  
طلوع تمام طلوع کند در میزان در نقطه جنوب و آنکه  
است با آفتاب است بر غیر توالی در جنوب کند و چون در خیم  
که کسکه طایفه در دایره نصف النهار است در جانب جنوب  
عرض از میزان تا محل شیب افق باشد در جانب شمال و نصف دیگر  
بالای افق باشد در جانب جنوب پس شیب افق از طلوع میزان  
طلوع کرده باشد بر سمت جنوب کسکه طایفه حرکت اول از دایره  
نصف النهار میل کند میزان در طلوع شروع کند سمت او تمام طلوع  
و آنکه در مقابل آن اول غروب است توالی طلوع کند و چون در جانب  
متقابل طلوع است پس از آنکه طلوع کند چون آفتاب است متقابل  
او معکوس غروب کند چون آفتاب است و بر عکس طلوع در یکی از دو  
قطعه حواف جنوب باشد در قطعه دوم در سمت او عدم آن

مخالف طلوع دوم است در سمت او میل لازم آید که طلوع هر قطعه  
مخالف غروب او باشد پس از آنکه طلوع کند سمتی غروب کند  
بر عکس ضابطه درین باب است که در بروج شرقی که شیب افق  
باشد نظر کنند اگر آفتاب ایشان نزدیکتر از آنها باشد ایشان باشد  
طلوع ایشان معکوس و اگر او آنها باشد ایشان باقی نزدیکتر بود  
آفتاب ایشان طلوع سمتی بوده و همین در بروج شرقی تا طلوع کند که بالاتر  
افق باشد اگر آفتاب ایشان باقی نزدیکتر از آنها باشد معکوس غروب ایشان  
غروب کند و اگر او آنها باشد نزدیکتر بود سمتی غروب کند چنانکه در وضع  
مذکوره ظاهر است و درین افق چون عرض بلد نهایت نزدیک  
شود ارتفاع معدل آنها از افق اندک گردد بسیار بود که  
کوچکی که دارد باقی یک نزدیک بود حرکت تا نیمه بعد از یک  
شود پس غایب شود بعد از آن که ظاهر بوده باشد در نصف شرقی  
بالا هر شود پس از آنکه غایب بوده باشد در نصف غربی پس غروب  
در مشرق کرده باشد طلوع در مغرب و این از این است و این

من است **است** بقعا که عرض ایشان بعضی از دیگر باشد و آن  
 بود و درجه است این عرض بر زمین خود و نقطه را بنویسد که  
 یکی آن دو قطب معدل آنها را یکی بر سمت سر بود و دیگری بر  
 قدم پس دایره معدل آنها را بر افق منطبق باشد و در آن  
 حرکت اولی روی بود و در افق مشرق از مغرب تمیز نشود بلکه  
 در جمیع جهات طلوع و غروب ممکن بود و در وضع نصف النهار هم  
 متعین نبوده و در جمیع جهات ممکن بود که آفتاب و غیره آن کوکب  
 سیاره بغایت ارتفاع یا غایت از ارتفاع آفتاب بقدر میل  
 یکی باشد و همچنین غایت انحطاط او و سایر مصادمها و دایره  
 تمام متوازی اعداد گشته بقرب یکدیگر که آن اصل  
 باشد بعضی داخل بعضی جزو تر آنها آن بود که آفتاب در قطب  
 ظاهر بود و بزرگتر آنها آن بود که آفتاب نزدیک بود به یکی  
 و نقطه اعتدال بالا افق و نصف از فلک البروج که معدل آنها  
 که در جهت قطب ظاهر بود اندکی ظهور داشته و نصف دیگر از آنها

مقیاس

و اما

و اما هم که آفتاب در نصف ظاهر فلک البروج باشد و در جردن  
 در نصف خفی بود شب باشد و در سمت سال یکشنبه روز بود و شش  
 ماه روز بود و شش ماه شب و طلوع و غروب آفتاب و دیگر که یک  
 حرکت باشد بود و در موضع صبح از افق نبود و کوکبی که در عرض  
 غریب از ده هزار سال بالا در میان بود مثل آن که در جنوب زمین و آن  
 که در افق بود که از میل یکی طلوع و غروب کند و حد ظهور و  
 او بحد بود و در عرض او از فلک البروج باشد و آن که عرض او  
 بر میل یکی بود و یکی بود و از آن که تا به یکبار عرض افق شود و او  
 را طلوع و غروب نبود و آن که عرض او بر میل یکی زیاد باشد از فلک  
 البروج یا خفی و بیج جزوی از افق و فلک را حرکت اولی که حرکت فلک  
 اعظم است طلوع و غروب بود بلکه نصف شمال و ایما ظاهر باشد  
 و نصف جنوبی او و ایما خفی جنوبی او خاص بقای که است  
 مدارات یعنی و معدل آنها را در قطب من باشد **است**  
 در **شیا** و **مقدور** یعنی در پان فیه که مشرق نیست و در هر



مقتد به طالع خردی بود از فلک البروج بر افق از جانب مشرق غارب  
 خردی بود از فلک البروج بر افق از جانب مغرب و این را سابع نیز  
 گویند و اینجاست طالع و غارب باشد بر نصف النهار گویند و آنکه  
 مقابل او باشد در شیب زمین راجع گویند و این هر چهار را اوقات اربعه  
 خوانند در طالع کوکب درجه بود از فلک البروج که با کوکب طلوع  
 کنند آن درجه گنایا و غروب کند پس اگر کوکب را عرض نبود درجه  
 قدر در طالع و غروب او بود و اگر عرض بود و خواه شیب خواه چنانچه  
 در طالع و غروب او غیر در عرض بود درجه کوکب درجه بود  
 از فلک البروج که بر نصف النهار گذرد و با هر دو کوکب بران پس  
 اگر کوکب بر یکسان بود نقطه انقلاب باشد یعنی موضع حقیقی او یکی از  
 دو نقطه سکون طالع و سرحدی بود با کوکب را عرض باشد درجه او یعنی  
 مکان او از فلک البروج درجه همراه بود و اگر کوکب را عرض باشد  
 بر غیر یکی از دو نقطه انقلاب درجه او یعنی مکان او از فلک درجه  
 همراه باشد و وقتی که کوکب در میان اول سرطان و آخر قوس است

بعد از درجه خود بنصف النهار میرسد آنکه عرض او شمال است و  
 از درجه می رسد اگر عرض او جنوب است و کوکب در نصف دیگر است  
 از فلک البروج یعنی در میان اول جدی و آخر اسفند است و طالع  
 است یعنی پیش از درجه خود بنصف النهار می رسد اگر عرض او  
 شمال است و بعد از درجه اگر عرض او جنوب است و طبیعت این است  
 که وقتی که نصف اول فلک البروج که از اول سرطان تا آخر قوس  
 بر نصف النهار راجع یعنی گذرد و قطب شمال فلک البروج او نصف  
 النهار شرق باشد قطب جنوبی غربی پس دایره عرضیه که قطب  
 شرقی فلک البروج و درجه کوکب که در جانب مغرب باشد  
 به قطب غربی فلک البروج نیز یکدیگر دادند کوکب شمالا عرضی رسد  
 بعد از آن درجه او پس کوکب از نصف النهار و در زمان درجه  
 خود باشد پس کوکب بنصف النهار بعد از درجه خود رسد و اگر عرض  
 او جنوب بود پیش از درجه خود رسد برای آنکه دایره عرضیه اول  
 درجه کوکب میرسد بعد از آن کوکب پس کوکب بنصف النهار نزدیک

شرا از درجه خود باشد پس پیش از درجه خود نصف النهار رسد  
 و چون دیگر فلک البروج و آن از اول جدی است تا آخر جوزا بر  
 نصف النهار باشد بر خلاف نصف اول باشد و قوسی را از فلک  
 البروج که میان درجه کوکب و درجه کمره است اختلاف هر کوکب  
 و درجه طلوع را با درجه کوکب مقیاس یا درجه هر کوکب  
 و درجه کوکب باید کرد و آنرا در خط سمت همین حکم دارد  
 که در درجه هر کوکب گفته شد بعینه یعنی وقتی که کوکب را عرض  
 نباشد یا بر یکی از دو نقطه انقلاب باشد و درجه او یعنی مکان او از  
 فلک البروج و درجه طلوع او باشد از این و اگر عرض باشد بر هر نقطه  
 انقلاب درجه او درجه طلوع او نباشد و همچنین تا آخر سال که در  
 درجه هر کوکب شده است احصا در آنان تا یک سال مختلف است  
 بکسب اختلاف آنان در میل پس محتاج میشوند بایک حال این  
 و عرض یک اعتبار کنند فلک که عبارت از خطوط باشد که از  
 اصل مقیاس هر چون آید بر دو قسم است بجهت انحراف از موازیت

م  
 قمر

ط

لای

که قیام بود بر دو آیه قیام بر سطح که قیام باشد بر سطح افقی چون چرخ  
 که در دیواری بود و اول او را خط اول گویند و معکوس و مقبض گویند  
 یا از مقیاس است که قیام بود بر سطح افقی بر دیواری یا قیام باشد  
 چندی در زمین فرو برند و در اول خط یک مستوی خوانند و باید که  
 همیشه بقدر بر خط بازن کنند که مقیاس با مقدار باشد و مقیاس  
 را بهر آن که در آن کنند ممکن باشد که خطی بآن فراگیرند یکی  
 خطی بآن فراگیرند لیکن عادت همان درجه است که مقیاس  
 اول است چو گیرند از آن خط شقی گویند و بعضی یک و درجه  
 گیرند و مقیاس خط ثانی را نگاه داشته بدوازده قسم کنند  
 آنرا اصابع خوانند اول چیزی که مردم با آن تعدیر کنند شش  
 باشد و مقدار آن اصابع بود و نگاه داشته که هفت قسم کنند  
 یا شش و نیم بود و است به شخصی چون میخواهد بداند که طالع فردی  
 مثل او شده است اعتبار بآن بنامت خویش میکند نگاه با  
 اتمام خویش و چون خط بنهایت رسد در نقصان ضایع

سراسر کل و سبب مقیاس  
 تا آن است که در وقت سبب  
 از آن خط اول که آن در اصابع  
 شش باشد



از آن کمتر شود و در وقت غایت ارتفاع آفتاب در روی  
 زمین زیادتی پیدا بجهت دان اول و الت اول نادر  
 پیش باشد با اتفاق همه ابعاد چون قطب حادث نماید میل معاصر  
 شود اول نادر دیگر و ندر دایره عرض این بود که تمام اوج  
 دفعه و آسان تر و جوی و معرفت این در وقت آن که معیار  
 محمد الدراسی نزد علی الشکلی بود و سطح افق نصف کنند بر دو پای  
 قائمه و از آن دو قسم یا هفت قسم کنند پس با دام که قطر معیار  
 میشود و جنوب آفتاب نصف النهار رسیده بود و چون واقف  
 شود و زیادتی کرد و نادر رسیده بود و چون روی در زاید  
 نهد اول وقت ظهر بود نگاه بر سطح علامتی کنند و آن  
 را قدره ال خوانند بعد از وضع کنند یا قطر احوط علامت  
 معین یا ضعف او کرد و که اول عصر بود و سر مد بین  
 در معرفت نصف النهار و آنکه در معرفت این دو خط محتاج  
 باشد به سطح موازی و درین مختصیل این است که مسطره صحیحی

بگردد

و اگر ندر و مسافته در ایستادن بر مکان راست کرده بخواب بر تریب نهد  
 و مسطره را دیگر دایره تا سطح او سطح زمین شود و در جیب  
 و جیب روش میان ایشان ظاهر شود و بدان شود که اگر بر آن سطح  
 در نهد در جیب جهات و آن شود و میل بر یک جانب زیادتی برود  
 بعد از آن بر سطح دایره که ندر بود از ندر گذرد و دایره که بر آنجا  
 توان کشید بقدر اربعین بگشاید تا موضع دخول و خروج قطب ظاهر شود  
 و این دایره را دایره مندره گویند و نگاه معین از جنوب معین  
 فراتر نهد و باید که خط قطب خطی باشد بود و سر نیز تا سطح باشد  
 تیری و در جانب نباید تا قطر وی محقق نگردد و در افق قاعده  
 بر وجهی کنند که چون بر آن سطح نهد و آن باشد و متر زن نبود  
 و این باشد که اگر جیب باشد در وسط قاعده او کوی کنند و ندر  
 سرب در آنجا نهند تا کران کرد و دایره ثابت شود و باید که قطر  
 معین یا مقدار ی بود که قطر او در نصف النهار از محیط دایره  
 ظاهر بود و در دو جانب نصف النهار از دایره و نگاه بر مرکز

و ایزه هر سوم دایره مساوی قاعده معین پس با بر دگر کشیده بر دجه  
 که چون قاعده را بر این کشند آن دایره را از دایره حیات محیط قاعده  
 کشیده حل می شود و از آن دایره هر که قاعده معین بر روی دایره منطبق  
 و معین بر این سطح قائم در جهت مغرب و مصلی و در آن که معین که قائم  
 است امتحان باشد و با بر جاز دمانه آن بعد از آن از نصف النهار مصلی  
 بر محیط دایره رسیده کشیده از جهت مغرب و در حال وصول پیش از مصلی  
 در دایره در طرفه انقیص کنند و بر این نشان کنند که منقص او نقطه  
 وصول بود و همچنین کنند در طرف دیگر یعنی بعد از نصف النهار و مصلی  
 طریقه محیط از جهت مشرق رسیده کشیده در حال وصول پیش از دایره  
 مصلی را انقیص کنند منقص او نقطه خروج طریقه و پس یکی از دایره  
 که بر این قطر بر منقص او بر کشند دایره مستقیم بهر بعد که خواسته باشند  
 که خط نصف النهار بوده دایره را انقیص کنند به از آن از منقص  
 دیگر نصف خط مستقیم وصول کنند و با بر کشند که دایره دایره را از  
 کشند که آن خط اعتدال باشد از این صورت تا این صورت معتدله کرد

بجه

معد

معد

و بهر جهت است که نقطه تقاطع این دایره عرض بود  
 با دایره محیط که سمت را می باشد و را می که کشیده باشد فقط که در مصلی  
 باشد میان مرکز این دایره نقطه سمت قبل بود و آن هم قوس بود که  
 این را بر این بر دگشته و منقص او پیش مصلی از این دایره معین کشند  
 و بر دایره کشند تا بر محیط دایره کرده باشد از بسط این که بر وضع  
 بعد از این دایره معین در خط کعبه کشند به در مستقبل مصلی بوده باشد  
 که در مصلی که اصل بر دایره کعبه و خط کعبه است و همچنین مصلی که خط  
 از نظر مصلی بر دایره و در کعبه نقطه مصلی که شب این مصلی بر پس  
 نظاره حساب خط که در این دایره کعبه را اینجا کشیده باشد و در  
 سمت قبل باشد که خط سمت بر این که چون مصلی بود او شده موازی کعبه  
 باشد و چون این معلوم شد به آنکه در صورت سمت قبل ما جاری بود  
 از مصلی طریقه که عرض او در طول بلد مغرب و عرض او است طول  
 که همانا الله هم از او بر خالفت مقدار و سمت در هر دایره است  
 و از آن خط بر خالفت و سمت در دایره عرض او سمت دیگر در دایره



نشان درجه بین بلد مخرج و بلد که از سه حال بیرون باشد چنانچه  
 باشد در عرض نقطه یا در طول نقطه یا هم در طول و هم در عرض  
 اگر مختلف در عرض نقطه باشد ایشان در تحت یک نصف النهار باشد  
 و سمت ایشان بر خط نصف النهار باشد و فصلی را روی نقطه باشد  
 باید کرد اگر عرض بلد کمتر بود و نقطه جنوبی اگر بیشتر بود و اگر مختلف  
 در طول نقطه از ایشان در تحت یک دایره از دو ایراد است  
 و سمت ایشان بر خط مشرق و مغرب بود و فصلی را روی نقطه مشرق  
 و مغرب نباید کرد و در بین بلد سمت قبل را بر دایره جیب به نشان است  
 به وضع دایره جیب به از برای اختلافی که هم در طول و هم در عرض  
 بلکه طریق داشتن جیب به عرض این دو ایراد در جهت شمال مساوی  
 کل است در دو دایره که از دایره است که یکی از دو دایره را از نقطه  
 البروج که در هر دو دایره است فلک اعظم بر سمت راست آن که میگذرد  
 و آن مشتمل بر دایره است بر خط وسط آسمان باشد و هر یک از  
 محل این بلد مخرج و موضع عرضی علامتی کند آنگاه بقدره بین

اطولین

اطولین منکسوت یا بگرداند بجانب مغرب اگر بلد مشرقی از که بجانب  
 مشرق اگر بلد غربی باشد پس آنجا که یکی از این دو دایره که در دایره از  
 منفرات ارتفاع نگاه دارند در سمت آفتاب را نام ده کند معیانی  
 کند طول آن معیانی در آن وقت سمت قبل بود و اگر مختلف باشد هم در طول  
 و هم در عرض این چهار قسم میشود یکی آنکه طول در عرض بلد هر دو بیشتر از طول  
 و عرض یک باشد و دوم آنکه طول در عرض بلد کمتر از طول و عرض یک باشد و سوم  
 آنکه طول در عرض بیشتر باشد چهارم آنکه طول بلد بیشتر باشد و عرض کمتر طریق  
 و نسبت سمت قبل در بین بلد است که اول هر دو را از خط دایره جیب  
 نبود بخش متساوی کند و در قسم اول از نقطه جنوب بقدر این الطولین  
 بجانب مغرب بنماید و از نقطه شمال هم بعد از این بجانب مغرب بنماید  
 و میان هر دو نهایت را خط مستقیم وصل کند موازی خط نصف  
 النهار را از نقطه مغرب بقدر فصل بین عرضین بجانب جنوب بنماید  
 و از نقطه مشرق فصل بین عرضین بنماید و میان هر دو نهایت خط  
 مستقیم موازی خط مشرق و مغرب وصل کند و علامت این دو خط

بر نقطه غیر که در این یکدیگر را بر دایره یا دایره قطع کند بعد از آن از مرکز  
 دایره خط مستقیم نقطه تقاطع این دو خط برسد بر سطح محیط  
 دایره و مانند دایره این خط بر صوب نقطه ای در دهم دوم که طول در غیر  
 بد که از طول در عرض که باشد از نقطه شمال بعد در فصل با این طریق  
 بجانب مشرق شمارند و هم از نقطه جنوب نیز بجانب مشرق شمارند  
 این دو میان هر دو نهایت بخط مستقیم وصل کنند از نقطه مشرق  
 جانب شمال بعد در این العرض شمارند و از نقطه مغرب نیز بجانب  
 شمال هم مثل این بشمارند و میان هر دو نهایت بخط مستقیم وصل کنند  
 و از مرکز دایره نقطه تقاطع این محیط دایره نقطه تقاطع این محیط دایره  
 خط مستقیم برودن بر آن خط بر صوب نقطه باشد دهم سوم  
 و چهارم را بر ششم اول و دوم قیاس کنند و نقطه تقاطع این دو  
 این خط در میان دایره فیه است سمت قبل گویند و هر دو سمت قبل  
 و این نقطه است و قوسی که محصور است میان طرف این خط و نقطه جنوب  
 در دهم اولی و میان طرف این خط و نقطه شمال در دهم دوم و قوسی

بقوس

نقطه است و این قوس را دهم اولی گویند بعد از این قوس ایست  
 است که بعد از دهم اولی از این نقطه جنوب به سوی نقطه مغرب در دهم  
 دوم از نقطه شمال به سوی نقطه مشرق محسوب شود و تا جایی که نقطه باشد از این  
 دایره آنچه در این دهم دوم مذکور شده است مقدر توان کرد و در دهم  
 دوم و دهم سوم و دهم چهارم و دهم پنجم و دهم ششم و دهم هفتم و دهم هشتم  
 و دهم نهم در جهت مقابل افتد به زمین جسم کثیف است و قابل شعاع چون  
 شعاع آفتاب باشد و بلند شود از دهم در جهت شعاع آفتاب باشد و روشن شود  
 و شعاع از آن جهت در جهت دیگر فرو رود و کمزیر باشد سایه در جهت دیگر افتد  
 پس آفتاب بالا آید افق باشد و در جهت شعاع آفتاب صوب دیگر گشت  
 کرد و در جهت شعاع آفتاب بود چون آفتاب شب افق باشد سایه زمین بالا  
 افق باشد شب باشد و سایه زمین در خلاف جهت آفتاب بر شکل مخروط باشد  
 به هم آفتاب سلسله از زمین بر بر کبر است پس چون آفتاب شب  
 زمین باشد با افق نزول مخروط سلسله از سمت سر بل که از نقطه  
 النهار میل کرده باشد بجانب مشرق یا جنوب پس سراسر که در صوب



آفتاب روشن شده باشد باقی نزدیک باشد و چون میان هر دو آفتاب  
 واقع گردد در هر پیشتر بود از افق روشن باشد و اگر آن روشن  
 در جهت جنوب باشد و در افق خوانده اگر در جهت شرق باشد و خروج  
 گویند و خدای آفتاب باقی نزدیک باشد و روشن باشد و پیشتر باشد  
 و صاحب صبح روشن متاخره الا که صبح از ضیاء ضعیف آغاز کند که  
 آن باقی باری مطهرت الکاه یا صبح باری مطهرت الکاه هر دو سخن  
 یکسو این بر وجه بعد از غروب هر دو الکاه یا صبح و نظر الکاه  
 یا صبح باری مطهرت و بعد از شبانه روز اصل حساب از رسیدن  
 آفتاب و ایزه نصف النهار گیرند و غیر اصل حساب از علامه از  
 رسیدن آفتاب از دایره افق گیرند بعضی از افق غربی پس شبانه  
 روز و مانده که مختل شود میان معارقت آفتاب از نصف النهار  
 بجز آنکه فلک اعظم نزد اصل حساب و از معارقت او از افق شرق  
 یا غربی یا رسیدن او به بیانی که معارقت کرده است نزد افق  
 و شاید که از معارقت او هر نقطه فرض کنند تا رسیدن

نقطه

نقطه گیرند که فلک اصل حساب و بجز اول را اعتبار کرده اند  
 بسبب آنکه اختلافات مطالعات در مکانی بجز آفتاب بسیار است و خط  
 آن و شود از بجز نصف النهار و هر یک از فرض کنند تا مقام افق  
 است از آفتاب خط است و پس آن از معدل النهار یا از اوج فلک  
 البروج و در افق است و مطالعات که بعینه همان از معدل یا از اوج  
 فلک البروج به ایزه نصف النهار که پس اختلاف فسخ شود و  
 خط است و آن در بیان است و روز زیاد است بر وقت یکی و در فلک  
 بجز آنکه یکی مقدار مطالعات در وقت که آفتاب بجز وقت خاص خود از فلک البروج  
 قطع میکند و چون آفتاب از فلک البروج خورشید و مختلف قطع میکند  
 مطالعات آن دو سما به آن نقطه بر می رسد و نبود بلکه مختلف باشد  
 پس بجز اختلافات مطالعات مقدار شبانه روز را مختلف شود پس  
 یکشنبه و روز دوم خود و در از ترانج و از سیوم کوتاه تر و مضبوط  
 نباشد و چون در مضبوط نکات مسکون سما بی مختلف باشد شبانه  
 روزی که مقدار مختلف شود و در تحقیق و در سطحی نیست کرده اند

از حقیقی عبارت از یکی دو معدل باطلع موقوف آید در آن  
شبانه روز آن عبارتست که آنقدر که خاص خود از فلک المربع  
مضبوط قطع میکند برین مقدار مضبوط باشد به مطالع مختلف است و اما در کل  
عبارت از یک دو معدل باقی میماند که سادگی در مطالع  
آنرا این همیشه مضبوط بوده و در معدل مختلف نبوده و قوسی  
از معدل آنست که مساوی وسط آفتاب است هم مختلف میشود  
پس مجموع مختلف نشود و در آنست که در آنست وضع کرده اند و قصد  
که میان حقیقی و وسط است بعد از لایم لایم الیه که میگوید بر باد  
او بر وسط باقی میماند او از حقیقی و وسط مساوی میشوند  
مقدار روز در عرق مجانی و دوم از عرق هر که از آنست بود و این  
وضع طبیعی است و در عرق اول شرع از طلوع صبح دوم که اول  
صادق گویند و بعد از شب در عرق طایفه اول از غروب هر که از آنست  
بود در عرق طایفه دوم از جادرت آفتاب بود از آن غروب بر وجهی  
که طایفه طایفه شرقی ظاهر گردد و هر که از این شود پس زمان روز و یک

قوس

خود

مقدار زیاد باشد بر اول زمان از شب که مقدار آن معلوم بر وجهی  
در جدول حرکات محتاج شده به قسمت شبانه روز از آنکه یکا دارد  
بسیاست مستوی شمس که در آن یکا بار ساعت را با آن ساعت  
مستوی و از آن وقت که در آنست آن در جدول نیز خواهد بود مقدار آن  
درجه است از دو فلک اعظم به مجموع در دو کسبه و نیست در  
است بر سبقت و چهار قسمت که در آنست پس خارج قسمت یافته  
درجه باشد و آنرا ساعتی نام نهاده اند پس شبانه روزی است  
و چهار ساعت باشد و چون قوس النهار با قوس اللیل با آنرا از  
پانزده قسمت کنند خارج قسمت عدد ساعت مستوی آن روز را  
آن شب با ساعت گذشته آن در آنکه اگر دایره النهار است یا شب  
گذشته آن شب اگر دایره اللیل است یا آن ساعت زمان را  
مجموع و قیاسی نیز گویند که به دست میآید و از آن درجه زمان روز  
یا زمان شب همیشه و هرگاه از آن شب در آن باشد ساعت  
بسیار زیاد از آنجا که ساعت شب در آن باشد و اگر در آن شب



کوتاه تر باشد ساعات روز و شب یکی و اگر او ساعتی شب  
 که کوتاه تر باشد آنقدر شبی که شب در برابر باشد ساعتی آن  
 روز و از این دو گاهی برابر باشد و چون قوس النهار را قوس لیل  
 به دوازده قسمت کنند خارج قسمت آن مقدار باشد که در ساعات  
 روز و شب یکی است که گویا باشد آن او را باشد و آنرا زمان گویند  
 و از این تقریر ظاهر شد که ساعتی است که عدد او مختلف شود  
 بقدر روزی که نام روز و شب به گاه باشد که صندری روز  
 باشد و به شب که بیشتر و گاه کمتر از او باشد و مختلف باشد  
 او همیشه پانزده ساعت است که از او او را مختلف باشد  
 باشد که آنرا پانزده باشد و گاه کمتر و گاه بیشتر و از این گاه  
 روز و شب عدد او مختلف شود به همیشه دوازده است اما سال  
 یا شمسی بود یا قمری و هر یکی از ایشان یا حقیقی بود که آنرا اربعین خوانند  
 یا اصطلاحی که از او صفت خوانند و سال شمسی حقیقی همان معانیست  
 اقباب از هر نقطه فرض کنند از فلک البروج و در سیدنی اقباب

باز بهمان

باشد بهمان نقطه که حرکت خاص بود که از جنوب است بمشرق و از  
 این سال را از رسیدن اقباب ببول حمل اعتبار کرده اند و در  
 مدت این سال اختلاف کرده اند بعضی گفته اند سیصد و شصت و پنج  
 روز است و پنج روزی نیز و بطریق دیگری سیصد و شصت و پنج روز  
 است و پنج روزی و دیگری سیصد و شصت و چهار و نیم روز  
 و شصت و پنج روزی و در این میان شبانه روز است و سال  
 شمسی اصطلاحی آن روز بود که اصطلاح برینند و بی ضربت بقدر  
 حقیقی و سال شمسی حقیقی آن بود که در صحن و از او وضع ماه اقباب  
 مبداء سازند تا دو باره و چهار باره و ده باره و بیست و چهار باره  
 اجتماع ما در اصحاب ما از رویه جلال تا ما او را از شکل دیگر  
 اعتدال و چون اظهر از وضع اقباب و اقرب آن با دراک بطلان  
 بود از مبداء ساحق اولی بود تا چون روبرو بطلان یکبار اقباب  
 و وضع مساکن و ایجاد او از اقباب مختلف بود و اهل عرب اعتبار  
 در غیر امور فرض کردند و مبداء را گاه در تحت اجتماع خوانده و گاه در زمان

این الاجتهادین همراست وسط و سبک قمری اصطلاحی است و در اعتبار  
عدد ایام و شش و شصت اعتبار بر حقیقی فرموده و نه هلال و بیان  
که نزد عجمان و اهل حسبت هر سال قمری پیش ایشان سیصد و پنجاه  
و چهار روز و هفت بلندی روزی بود چون چهار ماه از خنجر و وسط  
نماند به این سبب که گفته شد و متعدد بود و در ارتفاع فصل است  
و سطح ایشان گرفته باین وجه که وسط آفتاب را از وسط ماه  
گرفته و دو رنگ را که سیصد و شصت برابر که از اسبق فرخواند  
مقتضی کردند پس این ایام باقی الاجتهادین است و نه روز  
نیم کسی که جمیع این پنج و یکصد و پنجاه تا نیمی باشد از دور  
چون آن در دراز شصت و بعد گیرند و این خارج قسمت مقدار ماه  
قمری اصطلاحی باشد بعد از آن این مقدار را در دو روز و دو  
تا میان سالت ضرب کردند حاصل آن ایام سال قمری  
اصطلاحی سیصد و پنجاه و چهار روز و هفت و سه بلندی  
روز و در میان سال قمری حقیقی کمتر است و نه روز و نیم

که در بی موضع هست و که یکی افتاده و بد انگار باب و انفتاح  
حاصل شود و **مشت** رخاوه مشط غلیظ که میان دست و انگشت  
دآن جهانه است که مغز ایشان در لب یا قلع و انقباض است و در  
یک ایشان دو دانه چینی زائده از سر یکی میروند و در غره از سر  
**اصابع** پنج اند هر یک یک زده عظم که او را عظام است خوانند بعضی  
بعضی متصل در اتصال متصل می باشد که در می باشد یکی دو میروند و یکی  
دو در میان متصل ایشان استخوانی هستند که مواضع خالیه بدانند  
میشود و او را استخوان است خوانند و غیر از اینها که متصل بر عظام  
اصابع و دیگر متصل مشط اند **عظم** مشط عظم هر دو استخوان  
بزرگ از طرف راست و چپ در هر یک از این دو عظم مقسم میشوند  
بجای از جزو از **عظم** و آنرا استخوان خانه خوانند و جزوی از عظام  
دارند و یک خوانند و جزوی دیگر که بر منقشه نزدیک طرف چپ  
و آنرا عظم حاصره و دره خوانند و جزوی از آن استخوان  
و آنرا عظم درک خوانند بنا بر آنکه خوف او وسیع افتاده و در استخوان



در دو در میرود استخوانی اندک بزرگترین دست و از قدم که بفاصله  
 و از خلف مقعر و جزو اعلی و حقیقه است بکتاب و دشتی و جزو اسفل  
 بکتاب استی و او را از طرف فوق و در زاید است که در میرود و در  
 حق و در یک از ریش و در زاید و در میرود و در یک **ساق** که در  
 از دو عظم متعلق به یکدیگر از طرف استی و این بزرگتر افتاده و در  
 تر و او را از طرف فوق و در یک مفصل فخذ و دو فقره است و آنرا  
 قصبه کبری خوانند و ساقی نیز خوانند و دو دم از طرف و منی و قصبه  
 و آن که یک ترا افتاده و در فخذی می شود و از طرف فوق و آنرا قصبه  
 خوانند و در ساق و در کتب است مختلفه البته یعنی درین کتب گفته  
 است چنانکه در فخذ و مفصل که ساق افتاده و منی می شود و از در فخذ  
 زاید بین دو کورتی که آن تخت است و در دو کتب قصبه کبری عظمی و او  
 را دو رباط است یکی محبده و یکی ساده و دو رباط قوی از جانب  
 و مقدم ایشان حکم است بر مغز که آن عظیمیت مغز و منی است  
 اشکلی در دو فقره است که در میرود و در آنجا پدید آمده است

از عظم

از عظم فخذ **قصبه** است و بزرگ صلب است بر اشکال از طرف  
 خلف و از جانبین اما جانب دشتی و طرف افتاده و این بزرگ است  
 و از ریش عربی افتاده و این بزرگ است که چون نظر نمیکند  
 که با مثلثیت و این اسطالت که باریک می شود و خردی از بعد از  
 خردی استی می شود و دشتی و او را دو زاید است نزدیکی از طرف  
 در جانب دشتی و دو فقره از جانب **ساق** است و بزرگ است  
 عقب و زیر ساقی که او را در آمده و در زاید که از قصبه است  
 و در میرود و در طرف و در فقره عقب و او را دو زاید است و در  
 یکی طرف استی افتاده و در میرود و در کوی که در طرف قصبه عظمی است  
 و دشتی و در میرود و در فقره که در طرف قصبه صغری افتاده است  
 و ازین حاصل می شود که در دو نام می شود و این دو است  
 قدم و بعد از دو عظم اخس است و در کتب افتاده از طرف فوق  
 و قدم با حفظ این بد است و او را دو زاید و در طرف است  
 بجز مقدم بر رباط و دو کوی است که در میرود و در دو زاید

عقب و در پیش و از مجموع ایشان مفصل که حرکت می نمایند چند  
 اند **دست** و **پنج انگشت** چهار استخوان است سه از آن مرتبط است  
 ایشان نیز در قی از یک طرف از یک طرف دیگر مفصل اند طرف  
 عظم از عظام مثله که بر طرف انقباض و چهارم از استخوان  
 رسیخ نموده بجانب چپ و چپ نیز یک نفر استخوانی به قلب می  
 چسبند که محیط باشد به دست می باشد و او را نیز می خوانند و او مرتبط  
 نزد عقب بد زنده که از ازای او آمده است و در ریه  
 نفوذ نموده و از پیش به استخوان از عظام مثله **تغیر** حرکت  
 از پنج استخوان که هر یک از اصابع به مفصل میگردند از جانب  
 دایره جانب دیگر استخوان رسیخ و اصابع هر یک از سه پاره  
 الا انما که هر یک از دو پاره است و در عظم عظام غیر از استخوان  
 استخوان عظم که در قاعده قلب می باشد پاره که در عظمت ایشان  
 خلاف کرده اند و در سمت راست و چپ می باشد و در  
 در جل و پشت هر دست **دست** عظم جو خواهی که بدانی بدین

می بیرون آید از آنجا که بیرون آمده است **فشار** که احسن است  
 لا ترون فی جنب علم علم بقرآن و لا حکم الا طریق حفظ انون  
 و لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون **انقباض** جانی جنبه عظمی که حرکت  
 اصابع مخلوقه و ستون ایشان ما از دست مصون و مخلوقه باشند  
 و دیگر خواید ایشان از یک نقطه و سطح مخفی نیست فریاده شدن  
 نه حرکت و لا خصوص به یک طرف بودی هر که این معنیست زیاده  
 شدن اطراف نیست و شش را و چپ را و چپ را و چپ را و چپ را  
 است که چون متغیر میگردند و در عظام او حاصل شود و در عظام  
 بخاری و درین سخن است **تغیر** از اعضا مفروضه یکی در دست  
 و آن چیست مثلاً هر چه عصب و باطراف عصب متصل جهت حرکت  
 اعضا **تغیر** یکی دیگر است و آن چیست **تغیر** عصب اما این  
 افتاده و غایب او ربط کردن عضویت بعضی با بعضی و از آن  
**تغیر** عصب الیه از عظم و از عصب دیگر و در فرزند  
 ملاحظه حسن تفکیک استخوان است دیگر **تغیر** **تغیر** **تغیر**



فقرات فطن فقرات عصعص عظام سر عظام  
 ضلع عظام کلا عظم کلا عظم کلا عظم کلا فقرات  
 رتبه فقرات اضلاع عظم عظم عظم عظم عظم  
 فقرات کتف عظم کتف عظم دست عظم  
 عظم دست که از دم طبعی منوله شود و غلاف فرج اعضا را  
 ملو و خوش گرداند و عاده او را است بود و بعضی تخم و سبب و طعم و شکر  
 را از اعضا مفروده نموده اند و در آن نظر است بر آنکه تخم و سبب  
 تخم اند شعور و طراز زوایه و فضا نموده و هر کس که در مفرد و سبب  
 مری که می شود و تخم حبیب است یعنی که از ماد و ماد در اعضا  
 عصب مثل تراب اعضا منوله می شود و بواسطه زوده محل می گردد  
 سبب مشابه طبع از دم و سبب منوله شود و بعضی اعضا منوله  
 بود و تخم و عصب و از تخم و عصب از تخم و عصب  
 که از تخم و عصب منوله کرد و بعضی از زینت بود و تخم و عصب  
 و لجه و بعضی زینت و قایت تخم و عصب و عصب و عصب

کرد

منبع

منبع از لیس و شطاب عصب و غلاف آن تخم پرست  
 و تخم و عصب بود و هر صبح به زانو غایه حفظ و سبب و عاده  
 بشویند بود و الله اعلم بالصواب **الفصل الثاني من عصب**  
 انسان و حیوان از حیث وجود و امر است و عصب است که از تخم و عصب  
 و طراز این دو حالت و عصب است و عصب است که از تخم و عصب  
 فضا است و اول و سبب است از آن به نسیجه با دماغ و عصب  
 است یعنی عصب که بعضی که به آید که بزرگ و عصب و عصب  
 تمام با عصب و عصب و عصب که به عصب و عصب و عصب  
 عصب که عصب و عصب و عصب که عصب و عصب و عصب  
 است که عصب و عصب و عصب که عصب و عصب و عصب  
 عصب منقسم است قسم اول با عصب و عصب و عصب  
 و عصب و عصب و عصب که عصب و عصب و عصب  
 با عصب و عصب و عصب که عصب و عصب و عصب  
 او زیاده است از تخم و عصب و عصب و عصب و عصب

ان العصب

را یک تجزیه بود چون روح مقدم محل بود است و بعضی می آید  
 و بعضی نیست که خارج از جوفت چون اعصاب که غیر این روح است  
 و در روح نفس سائر است چون کسریان لب در کل و در عین در  
 در کجاست سیریم با اعتبار افاده او است یعنی بعضی افاده قوه حس حفظ  
 میکند صافی عصب دق و بعضی افاده حرکت چون عصب حرکتی است  
 و بعضی نیست که افاده هر دو را میکند صافی بعضی که جویت از آن  
 عطلات در بدن و در جلیج چهارم با اعتبار پیدا یعنی بعضی از دماغ و بعضی  
 از دماغ و بعضی از نخاع بسته باشد و آنچه از نخاع بسته باشد بعضی متقی  
 بود و بعضی صمدی و بعضی لطیف و بعضی خشن و بعضی عصبی حارید  
 او خفانت که دماغ و نخاع اعطا میکند با عصب قوه حس و حرکت بنا  
 بر آنکه مبدأ حس و حرکت باشد و دماغ و نخاع این را به ترتیب اعطایا و  
 طلب صافی نه است اسطه است و علی تقدیری روح در صمد و در  
 این فعلی رمانگی کرد و که در دماغ و دخی اعصاب است افاده قوت  
 و حرکت که آنکه کرد و در دماغ نفوذ کند در اعصاب بالقره

حاصل شده

الذی

الذی باید و باید که نرم افاده باشد تا بر آنکه اگر عسر الانقطاع است  
 سهل الانقطاع به معنی بحسب انقباضی اعصاب می آید که ظاهر او حسین  
 بود و کشف افاده باشد تا روح عین برود و داخل نماید که بعضی باشد  
 تا محل روح و صیغ باشد جهت جرم روح پس معلوم گشت که منفعت  
 با ذات افعال قوه حس و حرکت و بالعرض روشن و تندی با اعصاب  
 چون صلاحیتی در جرم این موجود است هرگاه که بر آنکه میشود  
 در علم که با عسر الانقطاع میگرداند جهت افاده مشابه و عطل در جرم است  
 و دیگر از غایده بالعرض اعطای منفعت است بر اعصاب حس که از حس  
 حالی افاده باشد حسنی فنی که عارض ایشان کرد و بعضی چون عشا کرد  
 ایشان در آمده باشد به اسطه اعصاب ادراک نماید کنند چون کبد  
 و طحال و کبد پس جوارت از حس این در حس اعطای یعنی دو نور کردن  
 و عصب در انقباض یعنی گشاد و غایده او با ذات افاده حس و حرکت  
 باشد و بالعرض استحکام و تروشن اعصاب است و اعصاب دو قسم است  
 حسی از دماغ رسیده این منفعت روح است که هر کس ظاهر و حس



مخاض

و چون احاطه غالبه بدو است و منتهی از دایره که حقیقه و واقع است  
راست و آن سیاهی زوج و فرد است و منتهی حرکت اعقاب که نسبت  
کردن واقع است به وسط اوست و مجموع مفاد و منتهی است و آنکه  
از دایره راست که معتد است و مرد را و هر دو شصت فوه به وسط است  
و منتها این زوج و منتهی بر دو زاید که شصت اند سر بیست  
و هر یکی از دو فرد و نصف مخلوق کنند و این زوج بیست باز دایره  
بصورت فردی که در طرف راست واقع است مایل بطرف چپ  
و آنکه بطرف چپ واقع است مایل بطرف راست بیکر دو با یکدیگر متصل  
میشوند بنوعی که قاطع صلیبی حاصل بیکر دو و بعد از آن آنکه از طرف  
چپ آید چشم راست نزول میکند و آنکه از طرف چپ می آید چشم  
چپ نزول میکند زوج دوم معتد بر صرب و این از زوج اول قطب  
اول ظاهر بیکر دو و بر روی فی به از زوج اول و اعطای یکدیگر چشم  
افشار را و آنکه در هر یک از فرد او بر روی فی به از این زوج اول  
اعطای یکدیگر چشم افشار را و آنکه در هر یک از فرد او بر روی فی به از سوراخی

12

ضمیمہ

که در کمانه جفت و برانگنده میشود و در عضل او بنفش شاخ میگرد  
و در کمانه در عضله جفت برانگنده است و نه که در جفت عضله جفت  
و در جفت سیم معدوم است و در جفت و در عضله او با بنفشه دار  
که مفصل و جفت یعنی از معدوم و در جفت از انجا به یکدیگر جدا میشوند و این  
نوع آینه میشود و تا در جفت چهارم و بعد از انجاء مفصل میشود و  
میشود و بجای رشتی که اول از اجزای او متفرق میشود و در جفت  
و در جفت این که آنرا معده خوانند و در جفت آید از طرف گردن  
و برانگنده میشود و در اجزای که سبب جفت و رشت و رشت دوم  
از رشتی و از سوراخی ظاهر میشود که نزدیک صدرین و رشت  
مفصل بعبص و در جفت سیم از ان سوراخی که در جفت دوم  
از ان سوراخی که در جفت سیم یکی از ان می باشد بجای خط جفت  
کوشه جفت از طرف جفت میفرستد و در عضلات هر دو صغ  
و یکی دیگر کمانه می آید و آن کشته جفت از طرف این در  
مرد و در مخزن که آن مرد و سوراخی می است و یکی دیگر می کند

سید

می آید بطرف بینی و در شقیه و در خطه وی و در چهارم از دوج  
 فرو می آید در حنک و در طبقه لب و اعطای قوت می کند  
 و باقی او در پنج و نه آنکه مکن اسفل است و لب زیرین مغزی شود  
 در دوج چهارم مصور است بسری و در عصب که نیده از طریق  
 خلف بار دوج مالت مختلط می شود و بعد از آن چون معارضت میکند  
 گویند که برکنده می شود و در حنک و حنک بواسطه او است  
 پنجم مخفی مصور است بکفرت و این نیز کفر است از اول گویند که  
 و در دوج اندکی از آن سابع است و از پیش رسته است و در سوراخ  
 گوش و شانی که خادم حوّه ساعده است و میرود و این از این  
 در دوج سیم و چهارم است یکی دیگر در می آید از پس او ظاهر شود  
 از سوراخی که در عظم مخفی که او را اندر خوانند و در دوج  
 عصب مختلط کرد و باز دوج سیم و برکنده شود و در غن عصبه  
 عریفه که در یکی جد بواسطه این عصبه است و با او مدعی می شود  
 می آید عصبه مار و دوج ششم مصور است بر زردی و در عصب

از

او برکنده می شود و در شقیه یعنی در زردی چند که در سلسه واقع  
 و صورت او مشابه است با نام در کتاب اوجان و در هر یک از دو  
 سوراخ سه عصب بر دمی می آید یکی مانع عصب می آید و اصل  
 زبان نامند شش بانی کرد و که شایع است و در یکی و آید می شود و کثرت  
 عصب عریفه و خبر آن از عصبه که در آن محل واقع است یکی دیگر در دوج  
 و در بهلولی شش که او را معر خوانند و فرو می آید با شش و از آنجا  
 بکاف کردن میرود و شش می شود و بکاف شش شش بانی می شود  
 می آید بفضلا چند که مخصوص غنفت و سرگاه که می شود و بطن  
 سینه سر و شش اند و این را اعصاب راجعه گویند بکاف  
 خلف او زبان شش جدا می شود و بالا و غنفت و اندک در آن محل  
 و بعد از آن شش از می آید عقب درید و در می شش بانی و او در  
 چند که در سینه واقع است و در قبه ریه و هرگاه که در حجاب در دوج  
 با هم آید و در هین بطن او در اشام می کند معبر بوست اندرون  
 شکم که مختلط می شود و با عصب که ناکه کردیم که فرو می آید بکاف



او از زوج سیم و زوج منقسم از اعصاب و مایع منوره است  
 بسواد و جزو سیم و او در سر و در عضلات جنه که در حجره واقع  
 است و در اضلاع جنه که شب افتاده و مایع منوره که شبیه است  
 بلام و رنگت بویان و نمده در عضله که مشترک میان درنی  
 و عظم لای و عضلاتی دیگر که انجا واقع است ذکر اعصاب می نماید  
 و آن سیم یکی زوج است و یکا فرزندت زوج از آن نورات است  
 زوج اول منوره است سیم و در دو عصب او از سوراخ مهره  
 گردن رسیده است پراکنده شده اند و در عضلات که مخصوص آن است  
 شش منوره است سیم و در دو عصب او از عضل که در مهره اول دوم  
 از مهره های گردن رسیده و منوره است و به واسطه اشتباست و قوه عضله  
 و بیه که در قفا و تحت به واسطه این زوج است زوج با منوره  
 بلایه و در گردن پراکنده میشود و در سوراخی که میان مهره دوم  
 و سیم و تحت یعنی در حشا ایشان منقسم میشود و بدو قسم یکی  
 از آن می آید بجانب موخر از عضلات که در انجا دیده میشود و عضلات

و این

را شش که چون منقسم میشود بجانب شش باز میگردد و بجانب منقسم  
 و پراکنده میشود و در عضل که در طرف خلف هر دو گوش واقع  
 و در جوانی که او را نطق باشد و یکی دیگر می آید به پیش پراکنده می شود  
 شعبه او اجسامی که نماده است از پیش و در عضلات جنه و عظم  
 حدیث اند و در عضل که در طرف خلف هر دو گوش واقع و در جوانی  
 که او را نطق باشد و یکی دیگر می آید به پیش پراکنده میشود و شعبه او  
 در اجسامی که نماده است از پیش و در عضلات جنه و عظم حدیث اند  
 و در عضل که از پیش کوی و تحت در جوانی که او را نطق نیست و در  
 عضل مدغین زوج رابع از اعصاب که از نخاع رسیده منقسم است  
 سیم و در عضله و بغیر فقره سیم و چهارم است و انقسام او چون  
 انقسام زوج پیش است و بیشتر می آید به هر دو گردن بعد از ان عظم  
 سنن می آید عصبی که تحت اعصاب پنجت یعنی در انچه است زوج سیم  
 منوره است بخفیه و محل او میان مهره چهارم و پنجم است و منقسم  
 میشود میان سر و گردن و در دو قسم منقسم بخردی که در تحت

منوره است

میان خود پنجم و هشتم و نهم اگر در آن با میان جای سید روح ساد  
 معصوم است بر روی در کسبه است بعد از هر چه پنجم از مهرهای  
 کردن و نهم میشود و بدو جزو جزوی نمی گنیم در عقل مهر  
 کردن در عقل علم صلب یعنی استخوان پشت و در مهر و جزوی  
 از مهری که طرف و دوش روح سابع معصوم است بسیار در  
 است از مهره هشتم از مهرهای کردن و نهم میشود و روح  
 معصوم است بر او در کسبه است از مهره نهم اگر در دماغ  
 میشود مانند روح سابق و تفاوت میان ایشان است که از روح  
 جزوی جانب چپ می آید و آن جزوی جانب راست می آید بر آنکه  
 می باشد و در راع و همچنین کسبه است از مهرهای پشت و دوازده  
 روح روح اول معصوم است سبزی و محل او مهره اول دوم  
 است از مهر و نهم میشود و بدو نهم بر آنکه او بر آنکه میشود  
 در دماغ که و نهم میان اضلاع و استخوان پشت و مهره که می شود  
 و معول می آید بطن اول و متصل میگردد و نهم و هشتم که نزدیکتر

و نهم

آن

کردن و نهم و بر سه بجز و نهم میشود و کف از روح دوم  
 از او روح صدری معصوم است سبزی و کسبه است از میان مهر  
 دوم و سیم و جزوی از دومی به جانب پشت نوزده و اعطای میگردد  
 نوزده نفس و جزوی دیگر می آید از طرف شیب و مشعبین و یکدیگر  
 یکی جانب عقل شیب که در مهر و دوش و نهم و دوش و حرکت او است  
 و بعضی که میل به جانب مهر و دوش دارد و جزوی از این شعبه می آید به جانب  
 مقدم و بر آنکه میشود در عقل و در میان اضلاع یعنی در دماغ  
 دوم از دماغی که نهم روح سیم معصوم است مل جود و در کسبه است  
 در میان خود سیم و چهارم و نهم میشود از شعبه و بر آنکه  
 این شعبه در عضلات و استخوان پشت و در عضلات مهر و دوش که  
 دوش و کسبه است و از نهم می آید بطریق از تقاع یعنی بر آمدن  
 به جانب معقل کف یعنی نهم می کف دست و نهم دیگر محل او است  
 و بر آنکه میشود در دماغ سیم از اضلاع صدر روح چهارم معصوم  
 مهره و کسبه است از میان مهره پنجم و نهم میشود و چون روح سابق



از پیش بس در یکی که وقت در میان اضلاع صدر و در هر دو زوج  
 پنجم تصور است به سطر و رسته است از خزه و پنجم و ششم و هفتم  
 میشود چنانکه زوج سابق از خزه ششم و هفتم و هفتم میشود و چون  
 زوجی که پیش از او رفته و بر آن خزه میشود در فضای ششم که از شش اضلاع  
 صدری داشت زوج هفتم تصور است بسیار و رسته است از میان  
 خزه و هفتم و ششم و از جانب خلف منقسم میشود و چون انقباض زوج  
 سابق و خزه ای از وی آید بقضای ششم که داشت در سراسر اضلاع ششم  
 و در هر عضلی که بر بطن کسره شده و زوج هشتم تصور است بسیار  
 و رسته است در میان خزه و ششم و هفتم و منقسم میشود از جانب خلف  
 چنانکه پنجم و ششم زوج نهم تصور است بسیار و رسته است از  
 میان مهره نهم و دهم بر آگنده میشود و در اضلاع است و عضلی که در بطن  
 کسره ده زوج دهم تصور است بجز رسته است در میان دهم و  
 یازدهم و منقسم میشود بطرف خلف چون انقباض زوج پیش ازین  
 نهم زوج دوازدهم که ایشان همه اعصابی اند که رسته است

از مهرهای سینه و موسوم با تاعشری اند زوج یازدهم تصور است  
 بسیار و رسته است از خزه عادی عشر و تاعشر که باقی اند از  
 اعصاب صدری و منقسم میشود از طرف خلف چون زوج دهم از  
 ازواج صدری که ترجمه کرده اند انقباض رسته است که از  
 مقدم می آید بر آگنده میشود و در عضله یازدهم و دوازدهم که میان  
 اضلاع و عضلی که بر بطن کسره ده شش زوج ۱۲ تصور است  
 بجز سبکی یعنی اندک و رسته است از مهره یازدهم از پشت و منقسم  
 میشود از طرف خلف چون زوج سابق و چون می آید از مهره سبک  
 مقدم بر آگنده میشود و در سراسر اضلاع صدری و عضلی که بر بطن کسره  
 و این ده زوج و ده زوج دیگر خارج می آید که رسته اند از خزه  
 ظهر و بانای سینه اند و دیگر عضلی که مفرد واقع است رسته است از  
 اجزای معصع یعنی از مهرهای دهم و تصور است بجز رسته است بر آگنده میشود  
 در عضلات و بر در عضله که در ارجیل واقع است و در عضله  
 که ظاهر میشود از اجزای باطنی معصع که از آن عظام تنه است رسته

اعظم قطن نخ زنج از عصب روج اول از مصدر است بجز  
 درسته است از زده اول از پیش بصل که می آید بشکم و با عصب که  
 او را ستین خسته و شعبه از مختلط می شود با عصب که از روج  
 می آید زنج سوم مصدر است بر روی درسته است از زده دوم  
 از زرات قطن و منشعب می شود عصب و از جانب برتر عظم  
 که در نظر واقع است مختلط می شود شعبه او با عصب که فرو می آید  
 از دفع زنج سیم مصدر است بسواد درسته است از زده چهارم  
 از قطن و بر آنکه می شود از طرف خلف شعبه از و در عظام است  
 پشت از پیش در عظام که واقع است بر عظم ستین و در روج  
 که پیش از رفت زنج چهارم مصدر است بسواد درسته است از زده  
 چهارم از مهر ای قطن و آنکه می شود از زده او با بعضی جانب عظام  
 که در جانب صلب واقع است می رود می آید از مقدم او بعضی جانب  
 عظام که بر بطن کشیده است و بر آن عظم که او را نام نموده اند  
 و با او شعبه عظم فرو می آید بر دو پا و زنج پنجم مصدر است بر کمر

است

است از زده پنجم از قطن در و اند می شود و از پیش او عصب که  
 عظم پشت می رود می آید پیش او عصب که می رود و در عظام که بر بطن  
 واقع است و در می رود و در عظم ستین و شعبه عظم که بر بطن اندازند  
 روج می آید پای بسته است از عظم که زنج از عصب روج اول  
 مصدر است بر می و درسته است از زده اول از عظم که بر بطن می شود  
 او را که در می رود و در روج دوم مصدر است بر کمر  
 درسته است همچنین از زده دوم از عظم که در می رود و در روج  
 روج سیم مصدر است بر می و درسته است از زده نهم  
 او مقرون می شود و در عظم مقعد و بر آنکه می شود در قصب عظم  
 مثانه و در رحم و بر او شکم درسته است از استخوان عظم  
 روج و زده می زنج اول مصدر است بر می و درسته است از  
 میان زده اول از عظم که در نالت از عظم که بر آنکه می شود  
 آن دو که پیش از آن است از عصب که از عصب او در می آید  
 از اعصاب عظم می شود در عظام اعیل در می رود و در عظام نشا



آن عظم غریب است و از اجزای باطنی که از آن عظم غریب دعاء است در  
 خارج وضع و زوج دوم از عضل عصب است بسواد دیگر گفته  
 می شود و او با عضلانی که از آن غریب و عضل است از غریب  
 او است از عضل عصب و عضل و برود و در اجلیل عظم غریب  
 خانه زوج سیم و عضله است بجزه و رسته است از میان عظم دوم  
 و سیم و عضل بر گفته می شود و آنکه پیش از برود و از عضل غریب  
 و عضل غریب از غریب است از مردی که در اف نیست  
 عضل و برود و آنکه از آن خانه و اجلیل و برود و وضع دوم  
**المقالة الثامنة** **عضل غریب** جری از ده جهات که جری آن  
 حرکت حاصل می نماید از آنکه از جنبی نامی حرکت می یابد است و زوج  
 حس و حرکت و به سبب عصب یک بدن فایده می شود چون  
 در طبیعت عصب یعنی برود و حرکت از عضل از دست و در غریب  
 عضل با فایده بسیار است و در حرکت از عصب غریب و در دست  
 حرکت موجود و به سبب از یک در و در آن حاصل می شود که از ده

دو افتاده که این عصب یعنی ضعیف بود و عضل غریب است که از  
 لیفات عصب و در و با و که با هم بافته می شوند و برشته و برده  
 که در آورده و فایده آن حرکت از عضل است به سبب از غریب  
 آن عضل که جری است از غریب و فایده گرفته اند بقول جالبیوس  
 او در یک اول را حکم می دهد یعنی حرکت را جری است از آن  
 عضل که کفیم او را که عصب و در و شطایای و باط و لحم است در  
 دوم جری که عضل و غریب و در موجود است مرتبه سیم و جری که  
 چشم و عضل و غریب آن در موجود است مرتبه چهارم جری که  
 از جری و در دست با سبب دیگر و به سبب جری کامل است که عضل  
 با فایده و جری و جری است و پیش از عصب است که با فایده است  
 و نه است و از جری و جری است که با فایده و جری است  
 و این عصب با جری است با سبب از آنکه او مشاهده کرده و بیان  
 حرکت عضل و غریب است که حرکت حرکت جری فایده می شود و عضل از  
 و با سبب عصب عادی و عضل دیگر و در و غریب یعنی کشتن و طریق

عین که

خفت و در موضع دیگر و در وسط انشعاب عضله عضله دیگر بود  
و بعد از آن چون عضله منقبض می شود و عود میکند بحال طبیعی و متراوی  
میکرد پس ممتدی شود و عضله منقبض و استراحت افشار و در حرکت متعاقب  
میکند بالفعل که آن حرکت انقباض و انقباض است در عضو متحرک  
و در وسط است در حرکت عضله منقبض و استراحت است در تحقیق  
و در عقب رباط و استراحت در تحقیق عضله مختلف است بحسب وضع  
و حاجت بدو در هر است اول در مقدار هر عضله که حرکت عضله  
بزرگ باشد آن عضله نیز بزرگ باشد و این عضله که موضوع است  
استخوان و در آنجا موضوع است بر استخوان فخذ و هر عضله که حرکت  
صغیر بود آن عضله نیز بزرگ بود چون عضله جبین دوم در شکل مجسم  
عضله مختلف باشد بحسب حاجتی که بجانب هر یکی از آن بود و چون  
احتیاج افشار و شکل استراحت کند با منقبض عضله جانب باید و بحسب  
عظم سبیل جانب که از آن منشأ باشد چون عضله که موضوع  
است بر مده و بعضی در باید چون که گوشه در آمده بود

احتمال

و بعضی مربع باشد چون عضله که بر کشیده باشد سیوم در موضع  
یعنی عضله که حرکت عضله باشد حرکت انقباض است بحسب سبیل  
اعاده و بر این اساس هر عضله که حرکت باشد حرکت را و در عضله  
باشد که حرکت آن عضله بود اگر عضله حرکت باشد یکا جهت از عضله باشد  
حرکتی که آن عضله با آن جهت کند و اگر عضله حرکت باشد جهت مختلف از آن  
مختلف موضع باشد که هر یک از آن حرکتی عضله کند بدان جهت و در این  
حرکتی عضله که عضو حرکت به جهت جهت از جهت نشود بل مستوی تمام  
شد کف و عضله دارد یکی در باطن کف که چون منقبض شود کف هم  
آید و یکی عضله در ظاهر که چون منقبض شود کف منقبض گردد و اگر  
بهم منقبض گردد کف منقبض بماند و سبیل بی طرف کند چهارم و در ترتیب  
بعضی از جهان بود که لحم مختلف بحسب در رباط کشیده باشد و بعضی  
لحم که بعضی از آن که اندک باشد تا انتها محیط او کشیده و در رسته باشد  
از طرف دیگر که منقبض کشیده باشد و حرکتی عضله که بر بعضی افتاده  
نیم آنکه و در رسته باشد با حال بود یعنی از یک عضله یا دو یا سه جانکه

سیستم



در تری علی که می آید بعقب او را و عضله می باشد بنابر آنکه عضله که  
 این و تری می باشد و بزرگ است و یک عضله که بنیت بنابر آنکه فایده  
 این و تری می باشد که آن که در میان دست و نسبت با او را  
 باشد بنابر این او را و عضله مخلوق شده تا اگر آفتی یکی رسد دیگر تمام  
 مقام او باشد و بعضی آنست که از یک عضله دو و تر رسد بنابر  
 با چهار جون عضله وسطی از عضلات پشت که مقدم ساق که رسد  
 است از چهار او تا که می آید چهار اصابع قدم که جلوه هر یک از  
 اصابع را عضله بودی که جلوه بودی و تر ایشان بجا است باریک  
 بایستی که کانی جذب عضله بودی و بعضی آنست که خالی و تر افتاده  
 اصلا و متصل بعضی یا با جوار او یکی باشد که عضله که بر مقلد افتاده  
 و آنکه بر شش می باشد است و اعضای می که جلوه جبهه است و عین و خدا  
 و شفتان و لسان و مجر و در اسن خنق و صدد و کتف و عضله  
 یا عضله و عضله عضله یا ساعد و عضله ساعد یا راسخ و عضله اصابع  
 و اعضای حلق و اعضای تنفس می باشد و این و عقب و مقعر و رانی

و مقعر

و مقصل فخذ و مقصل ساق و مقصل قدم و مقصل اصابع و الله اعلم  
**المقالة الخامسة في الشرايين** شرايين عبارت از عروق  
 می که که از بطن ایست بر قلب رسد است در حرکت است باطن و اعضا  
 نافع او بود و فایده او ایصال روح حیوانی است بجهت بدن و وضع  
 و در طبقه است طبقه و اصل اصلیت بنابر آنکه و عارضه حقیقی روح است  
 و لیف او بعضی افتاده بنابر آنکه حرکت انقباض و اضمحلال و فایده  
 بدین طبقه است و طبقه خارجی لیف او بطول افتاده و دور و دور  
 هست بنابر آنکه حرکت انقباض که جاذب نسیم است بابت الاثر  
 و در بدی که طبقه است در بر می رود و جبهه آنکه دید و ایم که حرکت است  
 تقیل شود یکی طبقه افزیده است اگر گویند که در بد شریکانش  
 بر بر می رود و در طبقه است جراب گوشتی که او بطرف می رود و جمع  
 رید بد آنکه از تجویف ایست بر قلب او را و در کتف و ایم که یکی بای  
 بعضی و یکی طبقه است و او را شریک بر بدی خوانند و تقسیم که بطرف  
 می آید و تقسیم شود در وجه است شفتان نسیم و اصابع دم بنابر آنکه

قمر خدای قلب و رک دیگر که هم ازین طرف رسته و عیال  
 کبر است او را در بطنی گویند و ابر نیز گویند و این عرق چون  
 از قلب ظاهر میشود و شیب میکند و متفرق میشود و در اجزای  
 و آنچه باقی میماند ازین عرق منقسم میشود بدو قسم قسمی میل بالا  
 دارد و قسمی میل شیب بر آن کمتر است چنانکه اعضای و شیب  
 قلب را تحت بیشتر از آنکه در بالای قلب افتاده و نیز در کمتر  
 و آنچه باقی بماند است منقسم بدو قسم دیگر و اکثر آن بخوبی آید  
 بطرف راست و است مازمان که بخم خود صول میابد که متفرق است  
 در اجزای حایه عظام تن و بعضی بر آنند که طبع دیگر در اندرون  
 شریان است یافته مثل عینک است اما در شریان کثیره ظاهر میگردد  
 و این معنی اصل ندارد و شریان از تجویف اسیر قلب رسته ببار که  
 طرف راست نزدیکتر است بجز آنجا جذب عدا منقول باشد چون  
 مقرر شد که شریان که بطریق صعود است اکثر آن در کبد قرار میگردد  
 و بطریق در اب بجم خود صول میابد و منقسم میشود بدو قسم و او از کبد

از شریان

از شریان مساوی گویند و سیوم نیز متفرق می شود و در  
 استخوان سینه و فقره شش کانه از رقیبه و در نواحی رقیبه تا  
 میرسد به شش شانه و بعد از آن از دو ریه که در بدن میرسد اما  
 که یک باطبعی شیب علی میاید و منقسم می شود و چون اقسام  
 سیوم از شش کبر اما سبب انباشتن از شش در کردن منقسم میشود  
 در زمان و حضور با شش استخوان کله زیرین و قسمی ظاهر میشود و در شش  
 دیگر و بجانب عضل که در صد غین واقع است و نیز یکا بلندی  
 میکند و در حد از آنکه مختلف می شود از آنکه منقسم میشود و شیب بسیار  
 مستقیمه از آن بجهت سر می آید و جزو عروق مجری می باشد و جزو شود  
 و از آن کو یک شریان است که منقسم میشود و در رقیبه عظیمه  
 نزدیک در رلای واقع است و از آن با و اعظم در میرد و در شش  
 این سه راع در سوراخ مجری و منقسم میشود بدو قسم که در طبع است  
 بعد از استیاج یعنی یافته شدن و منقسم میشود و شش از رقیبه  
 میکند و بدو عشا و منقسم میشود و بجانب مغز پراکنده می شود و در دو



رفیق و بعد از آن به جرم و مانع می رود چون پوست اندر و اما  
 مستقیم نماند از شریان او که بفرق استقامت میگذرد تا رسید  
 به سخنان پنج از فزات سینه بعد از آن استقامت باخلاف میاید  
 می شود و اندک زمانی باید و در مجرای بزرگ که بطن میگوید  
 و چون مجاری صدها میگذرد و بر و متعجب میگرد و در و متعجب  
 که یکبار یک که متفرق می شود و در حواس صدها میگذرد و بعد از آن  
 از بی خود میگذرد و متعجب می شود و در و متعجب می شود  
 از طرف راست و از طرف دیگر از آن پراکنده می شود و در و متعجب  
 می آید که اول استقامت و فانی و بعد از آن جدا می شود و از شریان او که  
 مخفی در یکدیگر متفرق می شود و در لیفات او و آنچه میگوید که در او  
 است و جودی دیگری می آید و بعد از آن متفصل می شود و  
 دو شریان که بسته است و بفرق این می آید و آنچه میگوید که بفرق  
 معجاب است و بفرق که در و متعجب می آید و آنچه میگوید که بفرق  
 می آید و شریان او است که بفرق خفیه میگوید می آید و آنچه میگوید که بفرق

فکله

نمی آید و متعجب او و از شریان او که بفرق است و آنچه میگوید که بفرق  
 می آید بفرق خفیه یعنی می آید و بعد از آن جدا میگرد و از شریان  
 بزرگ شریان بسیار و متفرق میگرد و در و متعجب می آید و آنچه میگوید که بفرق  
 حوالی معجاب مستقیم است و متعجب از و متفرق می شود و در و متعجب می آید و آنچه میگوید که بفرق  
 و در و متعجب می آید و در و متعجب می آید و در و متعجب می آید و در و متعجب می آید  
 که یکی میماند می شود و در و متعجب می آید و در و متعجب می آید و در و متعجب می آید  
 آورده میگرد و آن شریان بزرگ چون میسرید با و متعجب می آید و آنچه میگوید که بفرق  
 می شود و با و در و متعجب می آید و در و متعجب می آید و در و متعجب می آید و در و متعجب می آید  
 و متعجب بفرق و در و متعجب می آید و در و متعجب می آید و در و متعجب می آید و در و متعجب می آید  
 می آید و آنچه میگوید که بفرق می آید و در و متعجب می آید و در و متعجب می آید و در و متعجب می آید  
 متعجب و آن شریان که در و متعجب می آید و در و متعجب می آید و در و متعجب می آید و در و متعجب می آید  
 در و متعجب می آید و در و متعجب می آید و در و متعجب می آید و در و متعجب می آید و در و متعجب می آید  
 که از طرف و متعجب می آید و در و متعجب می آید و در و متعجب می آید و در و متعجب می آید و در و متعجب می آید  
 متفرق می شود و در و متعجب می آید و در و متعجب می آید و در و متعجب می آید و در و متعجب می آید

آورده میگردد و او نیز میگردد و هرگاه که شریان حراقی در پیر  
 گردد در باطن بدن شریان حامل در یکدیگر و بنا بر آنکه تا اشرف  
 حامل اخس باشد از جهت آنکه شریان از قلب رسته است و حامل روح  
 حیوانیت پس با او مترقی بود و او آورده که از یک رسته در ظاهر  
 بدن بعکس آن بود تا اشرف محفوظ تر باشد و در پیر چون حامل  
 از آن بمنزله جهت ما از مصادرات او با شفا قریه مصون باشد و الله اعلم  
**فصل در احکام و در هر یک** و او را اعضای الیه از آن جهت گویند  
 که بعضی آلات حیوة و تنفس است و بعضی آلات غذا و بعضی آلات  
 رشد و بعضی آلات تناسل اما اعضا حیوة و تنفس قلب  
 و ریه و حجاب و مقبله ریه و غیر آنست **قلب** اشرف در میان  
 مطلق و محل روح حیوانیت و او مرکبست از نفعات مختلفه الوضع  
 و لم یصلب و منشی که او در آمده بجزن چیزی که بر کف دست  
 نهند چگونه کف بروی محوس شود و به ما طیب میماند است و شکل  
 او شبیه است بشکل صنوبر و قاعده او از بالا است و محل او

در میان

در میان تجویف صد بر بود و سر او جزو طاقه و دایره است  
 بود در شیب قلب عظیم است عضدی که از قاعده قلب خوانند  
 و قلب را در تجویف است یکی از راست یکی از طرف قلب دایره  
 برده و این دو کتله و بطرف چپ و راست او شریک هر که  
 محل روح حیوانیت و چون بسیار در بدن حمل است و حیث  
 شریان صاحب است و در تجویف این دو مورد در عین آن  
 یکی است که در دو دم از یک جهت می آید و دو دم است که از دو  
 برده و بطن ایسر نیز یکی دو دم دارد و یکی منفرد است از ریه  
 بقلب و دیگر دهن طرفی صواب که آن شریان است متغی  
 که در تجویف این صوری تجویف ایسر است از جانب راست فرام  
 تر بعد از آن یک می شود و بعد از آن نامتنی می شود و بجانب ایسر  
 بر وسط او دم لطیف از جانب این بجانب ایسر می رود و هر یک  
 از دو تجویف قلب از خارج و در آمده و اندک که شیب از برده  
 اذن که از آن در قلب گویند و بعضی گویند که در دل سم تجویف



که آن عبارت از بطون او است اول داختر یک فتاده و از آن  
خبر اند میان که یک محیط است بغیر شش که از خلاف قلب که نیکو تر حفظ  
اد و اربع خلاف ملاصق او نیست بنابر آنکه اگر آفتی بطنان رسد  
قلب از آن مصون باشد و دیگر آنکه باریک است حرکت انسای منقطع  
نشود و ریه که کشیم محیط است بغیر دو حرکت اد و اربع حرکت صدر است  
و احتیاج باد چنانکه آن تنفس و صورت و حاجت بغیر قلب است  
بنابر این بدن حراره غریبه است و اد و اربع است و اد و اربع  
حراره بر وسط حراره دفع بخار و بنابر این او را دو حرکت  
مستقاده است یکی حرکت انسای که بود جذب هوا یکی حرکت  
حکمت انقباض که بود دفع بخار و هائی میکنند و چون نخوستند که هوا  
یک دفعه از خارج بقلب رسد بنابر آنکه معدن حراره غریبه است  
و نگرانی انقباض و ریه چون واسطه افزیده شد تا او جذب کند  
و بعد از آن قلب بسانه تا حراره غریبه شود و دفع بخار و کما  
باقیاض می شود و از آن جهت قلب بایل بطرف چپ باشد که در طرف

دست

راست چک است و حرارتی تمام دارد و اگر دل نیز که معدن  
حراره غریبه است بایل بطرف راست شدی حرارت بر یک شش  
مستولی گشتی و موجب مغزش و دیگر آنکه خلال در جانب چپ است  
و مغز رسد است و مزاج سرد و خشک است پس حرکت باری غری  
است و احتیاج آن که در قلب بایل بدین طرف باشد تا اعتدال در با  
شش حاصل گردد و چون قلب اشرف اعضاء است پس اگر آفتی  
در حرارتی بد و رسد متحمل باشد و کما گفته اند القلب لا یحتمل حراره  
و یصیر الموت و گفته اند که هر حیوانی که دل او بزرگتر باشد حراره  
و تنور او زیاده تر باشد مگر حیوانی که حراره در او کمتر باشد  
مخوفت از گرمی در وی تخفیف و از شش شریان در ریه می کشد  
در ریه شریان در ریه و عتاسی و عسل بر مجموع کشیده و او را  
شش شده شش طرف این شش به منفق میشود و شش طرف  
البسر به و مجموع که در قلب بر آمده و فایده ترویج قلب است  
تا بر وسط جذب نسیم و احاله آن بکفایت مناسب مزاج قلب

و دفع بخار د خانی داد مبداء حرکت **حجاب** عضویت مرکب  
 از حرکت لحم و غشای عضب حساس و عضب محکم و او در حرکت  
 در انقباض و انبساط و باین است میان آلات تنفس و آلات غذا  
 و بد آنکه در شیب کردن و در تحریف است یکی است که عظام صدر  
 که در آن در آمده و در قلب در یه است و تحریف دوم است که  
 عضل مرفق که او در آمده و او لعاب میبرد و در انجا معده و اعضا  
 و کلیه محتاط و در هم است همان این و در تحریف حجاب و قوت  
 و انقباض آن را که عظم است از استخوان شیب و در آن یک  
 تا مبره و او در هم متصل میشود انجا و عظم از دو عشا که قاع صدر است  
 می شود و در جمیع جواب اضلاع و گرد او در می آید و عشا او را  
 یکی از بالا تر یک حجاب است و است مشا را و از عشا است که  
 اضلاع است و عشا دیگر است از شیب تحریف بطن و منار آن است  
 که آن پوست بر بدن شکم است و در حجاب و در سوراخ است یکی در موضع  
 نفقات یکی دیگر است که میگذرد و در شیب از عرق اجوف با عا

عظم است

بدن می آید و در موضع یکی که میان حجاب است می شود انعام محکم و  
 فایده حجاب است یکی که بواسطه او صد شیب و منقبض شود و  
 سایر عضلات حرکت صدر فایده دوم آنکه عاقل بنمایان آلات  
 تنفس و آلات غذا **است** و عبارت از مجموع مجاری بود که  
 مجری قشریه است و در مجری در اعضا که در شده شود **قشریه**  
 در عضویت فرمادی شکل متوالف از عشا ریف و عشا بر آن  
 کشیده و او از قدام حسی نموده است و در ریه منقبض می شود و فایده  
 آن تنفس است که عبارت از جذب نسیم و دفع بخار و است و بالا  
 او **حجاب** است و آن عضویت عشا ریفی که از قدام صورت و عضل  
 او بود و او حرکت از عشا ریف یکی از طرف قدام و در یکی بر سر که میبرد و  
 دیگر از طرف خلف که باین حرکت و این دو که حرکت اند یکی نام است یکی  
 که فایده نایب را که در حالت مع با و می افتد تا چربی در قشریه ریه نرسد و انقباض  
 میبرد و صورت بر آن حاصل شود **حجاب** و عضویت لحمی است و شکل  
 و از بالای خنجره او خنجره فایده آن تصفیه هوا بود از دخان و بخار و عود

که از آن

فایده



باشد و در عضدان از کیمیا نشسته باشد که از اصل زبان رسته  
 است فایده آن منع هوس است از آنکه دفعتاً نفوذ کند در ریه اما  
 آلات غذا اقل تا حرجی و هوس است که فایده آن ظاهر است و دندان  
 جهت سحق و طحن در وجود **زبان** موانع است از لحم این شراب  
 آورده و اعصاب در اصل او دو قطعه لحم غده است چه اعصاب  
 لعاب تا بطول خط گردد و زبان در آن است از او را در عقب  
 مخصوصه ضم است و ضرر ذوق و تکلم به حاصل میشود **سبب** تحرق  
 است از لحم و فصل و شراب و ورید فایده آن ستر حشمت و حفظ  
 محفوظ و حبس لعاب و اعانه بر تکلم **در کیمیا** از لحم و غشاد و  
 طبقه است و جوف است و مدخل طعام و شراب است و مقول بنیایه ضم  
 و برای معده است چون برابر عظم فخری رسد فراخ تر گردد و اگر ارفع  
 معده گویند و شش و اینست **و در معده** دو طبقه است داخل آن عصب  
 جهت حسن خارج آن کمانی جهت بد و هضم و سکون حرارت و از لحم  
 جهت فراخ تر می شود تا بنیایه آنکه نزدیک نیست بر شکل کبدی

لحاری

باشد

باشد و غذا در وسیل کیمیا نشسته شود **اعصاب** مخلوق است از غشیه  
 و آورده و شراب این که ویفات عصب او شش است حکایت  
**الذی** رود های او می اندر عده و شش پیش نیست **در کرم**  
 از احمد در یک مظلوم ای حکیم او شش شاعرین میام  
 و آنکه دقاق و در اربس او عود و قونون و آنکه مستقیم اولی  
 انشاء شراست یعنی عرض او حواری و آورده آنست صاحب او باشد  
 در حالت انضمام اصابع و این متقبل بقعر معده بود و بواسطه  
 سبب آنکه در وقت هضم و هرس او متعلق شود یعنی با هم آید و چون  
 هضم تمام شود متفرک گردد و دوم را که صایع خوانند بنا بر آنکه دایما از  
 غذا خالی افتاده و در ذوق ساریا از جذب شئی لطیف کند و صغیر  
 از حراره بد و منقب شود و بواسطه دوام این انقباض او را **سبب**  
 و از غذا خالی باشد و سببم را ذوقان گویند و در ویفات بسیار  
 رای هر سه را معاد و ذوقان خوانند و چهارم که احوار گویند و چون  
 کیمیت که مدخل و خرج او یکت بنا برین او را احوار خوانند و پنجم

را قولون که بنده جهت الله قولی در بسیار واقع میشود و در ششم  
 معاد منقسم خواهند باینکه در هر یکی نیست و راست افتاده و اگر  
 است و بمقتضی منقول است اما از آنچه بنده است تا خدا  
 بماند و در گذرد و محتاج بعد از هر چه در پیشه و نیز در محتاج بپیش  
 نباشد و اعتماد و حقیقت آفریده شده طبع بعضی حقیقت بطول و درین  
 منفعت است یکی آنکه تا از قبول نیست و در پیشه خاص که در قروح  
 اما مشاهده می شود که از طبعه خارجی بسیار دفع می شود و درین  
 بسط است تا بنده آنکه احتیاج تمام نشده قوه و افعاله است که دفع  
 بر آید و است با برین لغات بعضی افتاده باشد که یکی که برین  
 افتاده باشد جهت دفع است و آنکه بر طول افتاده جهت جذب و اعتماد  
 سطر فراع تر از اعتماد علیا آفریده شده تا مثل بسیار در دفع  
 و نیز مان احتیاج دفع باشد و بنا بر آنست که منانه نیز وسیع آفریده  
 شده که اگر چنین نبودی لحظه بملفوظ دفع بودی مشغول باستی شد  
**تجرب** عفتی موافق از دو طبعه غائی و درو شعبه ارغیب

حسب و آورده و شراعی یافته می شود و در طبعی و قسم در و شراعی  
 شده و بواسطه برودت محله که گشته از خارج بحر برده حاصل شده  
 و کرد و معده برآمده جهت مکنون و داده معاونه حقیقت **تجرب** عفتی  
 موافق از علم حلیط و عروق و شراعی و غشی حلیط و کس بر و محوی  
 شده و او مانند نیمه دایره است و بر بافت قویه بطرفین پشت بسته  
 است و کلیه طرف راست بلند تر از کلیه چپ است و منفعت بدیشان  
 از عروق اجوف ناغای که یکدیگر می رسد و در شعبه غفیر و در یکی از آن  
 می شود در جرم او و از سال دم می کند بسوی جهت جذب و دیگر جذب  
 مایه دم از ایشان می کند که آن بر پشت و منقلب بدیشان از شراعی  
 بزرگ شعبه که اعطای چو می کند و هر یکی از ایشان منقلب می باشد  
 خون و بدل از ایشان می باشد می رسد و منفعت یکدیگر جذب مایه دم از  
 که است در رسد است از هر یکی در موضع انتقال و حقیقت منقلب  
 و اگر کلیه بودی که جذب مایه از دم کردی مایه باندی و موجب  
 کشی و کلیه می از آنچه بالا تر افتاده که روده اجور بسوی راست



آمده و قدری جای بد و بی کثرت است تا جایی بر هیچ یک شکی نیست  
**محال** غرض است محالی بر شکل ریاضی و محال در جانب اهریست  
 و محال از کمال اخلاق غفلت است و مقصود از محال سقر صده و عروق  
 و شراعی در و مقشتر شده و مربوط بر باطن که از فضا و اخلاق  
 خلف ناشی می شود و مقصود است بدو دعای یکی بزرگتر است و مشتاق  
 او از جانب شرف است از کبر و از بزرگتر است و با جذب مریه سودا  
 میکند از کبد و دعای دیگر که است میان او و معدده و بواسطه آن  
 سودا از محال بعدد میریزد و حاجت بطحال از منفعت او است که  
 عکس می رود و می آید و کبد میکند بسوی دعای کبد می آید و بواسطه  
 دیگر جزوی از سودا بعدد میریزد و جهت شیره شیره غذا و باری است که  
 جوهر محال جوهر است شیره یا سیم که آسان باشد جذب او و قبول او و بواسطه  
 غلیظ سودا و یا تا مشابیه مریه اسود بود و اگر محال جذب سودا نکند  
 موجب حصول اراضی سودا می گردد و مثل حب و عدم و اگر زیاد  
 جذب کند معجزی موجب حدش می گردد و حدش جمع الک و جمع البقر

**شانه** در غایت تمام مسقیم نموده است و او دو طبقه است و طبقه اول  
 صلب تر است و احتیاج به صلابت جهت آنست که تا صبور و تحمل باشد  
 و کفیه بجزی که با بولی میخند باشد و بر دهن غصه است و فایده او  
 آنست که دهن شانه منقسم میگرداند تا بولی را داده از دهن  
 و بولی از هر دو کفیه بدو می آید و بر جملین که بجایین معرفت و متحد  
 می شود از و طبقه باطنیه ظاهره الطباقی سخت تا بولی بر دهن نیاید  
 و شانه بوشا و در حالی که وقت دفع بولی است این غشاء میل می  
 میکند و بدین مجرای منقب می شود تا بولی با آن نگیرد و بدین حرکت  
 آمده **محال** غرض است رئیس جوهر آن نهایت دری صفت  
 در قفس محال شده و محال در طرف یمن است و محال در باطن  
 مربوط است و مقصود محال طرف ایمن از مقصود است و او را  
 زائده جهت منقب است اصبع در معدده فتوی شده و بر مقعر که بر قفس  
 که از باطن فراتر است بعضی در نفس کبد مشغوب شده و بعضی بر دهن  
 جهت جذب غذا و از آنجا سارینا فراتر اندازد بعضی اطفال شانه

در شعب و اهل که دارند تا بیج یا بد و اخلاط از دم تفرق شود و از  
 جذب کبر و غریبی بسته است که از اجوف کونیه بعضی از شعب و  
 در نفس کبر متفرق شده و فرواست او بنواست شعب متفرق است  
 چنانچه جذب دم و از آنکه از خارج شده است اصل او رده است  
 و او دو قسم میشود یعنی باغالی به بن شعب میشود و قسمی با سائل  
 متفرق میگردد و هر دو را که در دم حمل او در جانب راست است  
 اشتداد شش و شکل او چون شکل کلاکت و مقعر و نزدیک معده است  
 و اسما و مخویست بر معده و جانب جذب او نزدیک کلاکت و درون  
 بر باطن شش و کبر و در حلق مختلف افتاده در عظم و در عدد او  
 بعضی دو طرف دارد و بعضی سه طرف و بعضی چهار طرف و بعضی  
 و احتیاج کلبه است که عضله را به اجوف کند و دیگر اخلاط و جوهر  
 کبر نشین است بجز دم و غذا منظم از معده و اسما و دقاق نفوذ  
 میکند و عضله را به وسط غریبت جذب میکند که از اسما و سار بقا و تفرق  
 منبسط می شود و بعضی کبر و بواسطه که توانی که دارد در و عمل میکند

و او را با اخلاط از بعد می سازد و نفوذ میکند که دیده اند که کبر در  
 طرف چپ افتاده و حمل بر طرف راست و این سخن عید است  
**مراد** عضویت عیسی و ضم او به کبر متفرق است چنانچه مقعر از  
 اخلاط می که در کبر است و دو مقعر دارد و قسم اول بزرگتر است  
 و مقفل با معای شش عشری یا صغیر از مراد با معار انشا عشری چنانچه  
 پاک کردن اسما از اشغال منصب می شود و مقعر معا و دم مقفل  
 می شود و معده و فایده او پاک کردن حره صغیر است از دم  
 بحدت او سوخته گردد و هرگاه که زهره صغیر جذب کند یا کله  
 نام جذب کند آفتاب نه بد آید فایده اگر مطلقا جذب نکند بجز اناس  
 کبر و اگر مقصر اند و حقن گردد و تنها و گرم تو کند و اگر شش از آن  
 مقدر که باید با اعضا و بدلی دفع کند و بیش و سوزش نشانه بیهوشی  
 آید و اگر دفع آن ماده بضموی دیگر افتاده بجزه و غده در آن مقصود  
 گردد و اگر در حدی تنی پر کند شود ویرقان بدید آید و اگر برده  
 فرود آید اسما صغیر از تنی بیدید آید **اما الله شهود**





سیاه و در بعضی شمشاد و در بعضی از رقی و بعد از این طبقه رطوبه  
سفید است و در رطوبه سفید شفاف بود و طبقه چهارم را عینیت  
خوانند و آن عینیت است تا به سطح عینیت و در میان رطوبه  
بعضی جلیدی بود و از اطراف طبقه شیشه بسته است و بعد از  
رطوبه جلیدی بود و آن جسم است مانند جلیدی بغایت شفاف و طرف  
آن پس است جهت انطباق مرئی و طرف باطن او محوط است تا  
نقطه عصبه جوهر که من البصار بدان بود مرکب از دو بعد از رطوبه  
و عینیت که شیشه باشد با یکدیگر که افق و طبقه پنجم را شیشه گویند و  
از درای رجا بود و طبقه ششم را شیشه خوانند و او بحقیقت از  
اجزای عینیت است و او عینیت است که بر مجموع عینیت  
طبقه هفتم را عینیت خوانند و آن عینیت عظیم بود که ملاقی عظم  
عین که در دو بحقیقت البصار بر رطوبه جلیدی حاصل می شود و با  
آلات و معدن او اندر رطوبتی بعضی که حافظ او است تا به سطح  
او رسد و عینیت جلیدی سطح کرد که مرکب از افراد او شود و

عینیت

سطح

عینیت

معدنی است و طبقات از قدام و خلف همچون قنایه او زینا که  
الله اصل عینیت **میکرد** و آنرا که را عینیت خویش **عینیت**  
برده و در آب هضم **عینیت** شیشه که رجا می دهنند  
بسیار است و بعضی رقی و **عینیت** عینیت عینیت است و بعضی  
در و جمع می گردد و در رقی عظم نفوذ می کند و چون معادوم عینیت  
که در عینیت خود است و قوه مساعد به است و در کما عینیت می کند  
و این عینیت با سطح عینیت که رطوبه جلیدی **عینیت**  
مخبرین چون بیای بی رسد بر و تجویف هضم شود و عینیت  
عینیت شود و عینیت عینیت است و عینیت عینیت  
است عینیت که در جهت دفع قطرات و عینیت و عینیت رواج  
و عینیت که شیشه بر و در بسته است و او را که رواج به عینیت  
زایه آن عینیت که عینیت اعضای شایسته عینیت و عینیت در جسم  
است **عینیت** مرکب از عینیت عینیت که آن رقی و عینیت است و در  
عینیت بسیار است و مرکب از عینیت عینیت از موضع عینیت

حاصل می گردد



حوالی کرده چون غریب خاست یعنی حقیقت که حرکت ندارد و چه زمان  
 خون که ماده نمی است بچنین می آید بایشان و در شیرین از شیرین که در وقت  
 بر حسب پس دمی که ماده نمی است هرگاه که بایشان آمده با فراخ نمی شود  
 بفرغ می نام و چون در مقام عروق منقب است از دود عروق که مصلحت  
 بهره شیرین او در ریاضات او تمام است تا نمی در و حاصل گردد بچنین  
 دم جفای با شیر می شود در بستان و حد ای چنین بیکر دو و بسته است از ایشان  
 و در حاکم از ایشان نمی منقب می شود بقبض و این دو و عاواذ می  
 می خوانند و در ذکر و در از تر بود و نای عاواذ بر سیم و بعد از آن می شود  
 شود و قبض و بچنین در ذکر و این دو و عاواذ می فراخ تر می شود  
 و از این تا نمی در و شود و استحکام در نزد بجز آنکه تا نمی در و عاواذ  
 کند و قبض آید و از قبض بر هم اما صلابه تا ماده بشود بکلی  
 بعد صلابه و او بجز نمی در انات بکلی فایس بود یعنی کوه که در وقت  
 بود کوه که بر سیم آنکه احتیاج نمی با قبض و در ایشان بچنین نیست  
 بجز آنکه نمی ایشان حقیقت و نمود او در مجاری صفت بر روی می شود

بسی

ایشان زنی که کلفت و پس بشود و در طریق فرج بستان و آن مرد بزرگ  
 و با هر مستند بر پشت **تقصیر** است سبب از اعتدال و شیرین داده  
 و خان تم گفته شده و دو و جویس بول و نمی دو و حقیقت و جوف او از طرف  
 خالیت و منشا را او از دو و عظم است و عروق بکلی عاواذ از پهلوی او  
 و در عظم بسته است مقابل یکدیگر و اصل او را با جوف و حقیقت و  
 فایده است یکی قصد اول لطیف نفوذ نیست و در او که جبهه رحم و از این  
 جبهه است که عصبه که هر کوه می کشند تا در و سیم بسیار بود و بلند  
 و ایشان بچنین و سیم تا می ماند و او را خالی از رطوبه آخر تا در  
 جمیع روح در جوف او در و نفوذ حاصل گردد و آن عاواذ  
 که آن برنج می کشند که در و شیرین او داده او بدیم تا ممکن باشد در وقت  
 رحم و حسن صفت پس است که آن سر قبض است باین که کفیم تا از این  
 فعل می شوند و موجب بقای نوع گردد و فایده قبض افعال  
 است بستر خویش و در پهلوی او و در عظم جبهه است که تا در حاله جبهه  
 از طرف کشیده شود و جرمی مسقیم باشد و او عاواذ می کشیده گردد

و نمی نرود و بیرون آید و منفعت نماند که بقصد و فعل طبیعت نماند  
 چنانچه میگوید و این ضایع باشد که مشاهده نماید است نزدیکی جری می  
 جری بول این جری می نماید که در موضع مقعد با جوی می کشد و گشت  
 و در و در راز مخلوق کشند **م** فصلیست مخلوق از نباتات و حیوانات و طوطی  
 و از جوی قیاس است بقول و موضع او مشاهده نماید و مستقیم است و نبات  
 عروق به متصل شده جهت دفع فصله طبعی و تدبیر جوی و او را جوی می نامند  
 قسم فرج برای فرج طبع و جوی و وصول می به و در رضم او غشائی  
 است که از آن نگاه بدانی شده و در حالت عروق منقبض می شود  
 در حالت ولادت فرج می کشد و دفعه طبعی در حالت آبستن غذا جوی می کشد  
 و در حالت رضع می کشد و در رسم را شوقی جذب می می کشد و از آن  
 جهت در وقت جوی می کشد و طبع فرج و منفعت رضم است که  
 در و قرار گیرد و تا جبین از منقول شود و السلام و الهام **فصلیست از جوی**  
 بدانی می کشد و در آن که در رضم قرار گیرد و از جوی سوراخ را جوی می کشد  
 و رضم صحیح و نفعی بود و از وادایه خارجی و اسباب بادی می کشد و نفعی

گردانیده

از وادایه ساده که در منی مرد موجود است و از وادایه منفعت که در  
 منی زن حاصل در آن انقباض پیدا شود و در آن نقطه مانده جیب پیدا کرد  
 یکی در محل دل و دیگری در محل دماغ و یکی در محل دیگر و یکی بر همه جوی می کشد  
 تا حفظ حرارت عروزی و در اعضا بود و نباتات عروق به متصل کرد  
 تا از آن جوی غذا بکشد و لطف رساند و این را حالت آبی خوانند و بهینه  
 تمام شود و در این ایام قوت منفرد لغت نماید و در ماده بی مداد  
 و در غیر این بواسطه مدد و معاضد رضم باشد و بعد از آن ظهور منفصل  
 مخرج شود و در آن و معاضد عروق به پیدا یابد و نباتات عروق به جوی می کشد  
 روانه شود و این را حالت نانیه گویند و بجای روز تمام کرد و خواب  
 یازده باشد و بعد از آن طبع کرد و این را حالت ناله خوانند و این  
 بهشتش در شود و بعد از آن مضطرب شود و بعضی اعضا از هم می کشد  
 و فقط جمیع از هم جدا و طبعی به و منقبض گردد و مستعد آن شود که  
 و از جیب انقباض و تقاضای روح حیوانی به و خد که در و این را حالت  
 را بعد خوانند و از وادایه روز تمام شود و بعد از آن فرج و گوی آن



ظاهر کرد و اعضای اعصاب تمام شود و این را حالت حمله گویند و  
روز شود و بعد از آن اعصاب تمام حلقه گردد و عروق و عضلات و عروق  
پسند و این حالت نه کوره درو که آن بدست اقل از آن است پیدا شود  
جانبی حلقه پسری روز و تا چهل روز تمام شود و از آن در فترت از چهل روز  
تا پنجاه روز بعد از آن باشد تا مدت شش ماه اول مدت حمل و جنین  
و ضعف ایام تا قی حلقه حرکت نماید و در سه ضعف ایام حرکت خروج  
کند مثلاً اگر کسی وضع تمام شود و بهفتاد روز و تا چهل روز  
روز که هفت ماه باشد باید و حالت آن بود که باشد اگر چهل روز تمام  
شود بهشتاد روز حرکت کند و به ویت روز که هشت ماه باشد  
پسرون آید و غالب آن بود که باشد و دلیل گفته اند همین در ماه ششم  
با هطاب آید و حرکت کند اگر صبح المراج بود و قوی حال قوی غلبه کند  
و بادن باری خرمه پسرون آید اگر ضعیف بود و قوه قوی غلبه و قوی  
به اشته با از آن حرکت تمام کرد و اگر مهلت باید تا ماه نهم  
حسنتی از این که در قوه گیرد در ماه نهم بود آید و بماند اگر

در غایت

در غایت ضعف بود و در شکم میزد یا آنکه در ماه ششم پسرون آید  
از این حرکت چنانکه از راه شود و هوای خارج نسبت به باد خرمه بود پس  
جلاک گردد و اگر در چهل و پنج روز تمام شود و زیاد هم بود آید و این  
باشد و اکثر جنین می باشد و العلم عبدالله شفا و الله علی کل شیء قدیر و این  
مرجع و المعیر و السلام بهینه نشستن او در رحم است که بر کعب نشسته  
و در دو کعب دست بر زانو نهاده و هر دو ششم در کعبه بر نشسته  
دست نهاده و روی بطن مادر کرده و بعضی بر آنکه که روی ماه  
بطن شکم مادر است و در آن وضع ملاحظه حجاب قلبت و این است و این  
است جهت انقلاب اقرب شکل بطبقه جهت خروج و اگر متعده بود و یکی  
هفت یکی دوازده شود و ابو علی سینا در شفا آورده است که پنج فرقه  
در حمل آورده اند و یکی منقول است که پست فرزند به پنج حمل آورده  
اند و مانده است و نقل کنند که زن و اسقوط طارک است و چون  
کیسه اخفا از او و ملاحظه صورت که جل در آن بود و چنان منقول  
که اگر زنی بسری و وضعی پا در و غالب آن باشد که خود فرزند را

در غایت

یا و بسر ما و دختر با و در غالب آنکه جانده از حیوانات انسان  
 و فرس در حالت استیجابی جامع دارند که شاید زن آبستن گردد  
 چنانچه منقولست که در ده فرزند حمل بر حمل آورده از آن است  
 و اگر شود طف که در ده گویند که بر زنی که در حالت استیجابی  
 فرزندش ماهی باشد ببار جده و تیزی تک و خون فیض در حالت استیجابی  
 منقسم به دهم میگردد یکی آنکه طبعه قادر بود بر اصلاح آن و این نوع منقسم  
 بسبب امر که و اول آنکه غذای ضعیف بود و دوم آنکه منقسم گردد به دهم  
 تا برکت میان اعضای خایه و سیم آنکه منقسم گردد به دهم تا برکت  
 بشیر گردد و هر چه در جبهه غذای او منقسم گردد آنکه طبعه در آن  
 تصرف نمی تواند کرد و اصلاح امکان نیست همانند و عند الوضو وضع  
 میگردد و او را نفس بخواند از آن پس از آن پس از آن و دختر تا قبل  
 ده در باره نمی باشد و خون فیض در بلا دعاره زود تر پدید می شود  
 و در بلا دعاره دیر تر و پیش از آنکه در میان دعاره و پاره می گردد  
 و پیش از آنکه در رسه ساکنان امکان پیدا شدن است و بعضی

بر آنکه از جهل و اشتباهت سال می شود و بعضی گویند تا پنج سال  
 تا شصت سال استیجابی شود و افضل مدت زمان حمل شش ماه است  
 کلام مجید و حمد و فضل ثنونی ستر و چون رخسار گردد در حالت استیجابی  
 بعضی از ادوات بر وضع الایه شش ماه زمان حمل می باشد و بعضی  
 اکثر زمان حمل چهار سالست و در حمل شش ماه که گویند نیز رسیده اند که  
 که اعتقاد عالم بود و فرزند می رسد بعد از جهل سال و دهان او رسیده بود  
 و گویند امام شافعی بهین سوال بوده و همچنین منقولست که زنی بعد از  
 شش روز در حالت استیجابی چیزی از دهان رسیده و در حمل دل و دماغ  
 منقسم شده بوده که گویند از جهل تا ششاد و شش سال فرزند می شود  
 و اندکی بدین زیاده و پیش بعضی گفت که سه روز نمی باشد و در طریقی  
 که است از آن فرج است سخن معتبر نیست و حدیث نبوی علیه الصلو  
 اکلما بر وایت ای ملک که در صحیح مسلم آورده می آید و همان  
 سلیم حدیث است تا سال است بی الله صلعم علی المرأة ترى سحرها ما یکر  
 الرجل فقال اذا وایت و لک فاعتی یعنی چنانکه مردان خواب

و فصل ۳  
 ۲ لولوا له



میبندد و انزال می شود زن را زانبر همین حالت طاری می شود  
 مرد را غسل واجب می شود زن را نیز باید که غسل جهت خروج  
 جنبت و همچنین منوط است از زبان که گفت یکی از ائمه اشدان پیوسته  
 نزد حضرت با نفرت خواهد عالم ظاهره وجود بی اوم صلعم آید و ما  
 زبان سوال بکنند و گفت بسبب چیست که فرزند تارنا برت  
 و نادر داده خواهد رسل و نادی سبیل الدی نرانی شانه و مان  
 حرم الهی انا هو الا حرمی بری فرمود ما را ارجل ایمنی ما را المرأة ایمنی  
 ما از اجتماع خلافتی ارجل منی المرأة از کوبادون الله تعالی بقال فرماید  
 لقد كنت انا و کلمتی معنی در جواب انکی فرمود که آب و سفید  
 و آب زن زرد و هرگاه که حج که کند و غالب که در منی مرد بر  
 منی زن فرزند زرد و در مجلس عکس و چون این بان فرمود آن شخصی  
 گفت که راست درستی که بی خلق و اطباء گویند منی زرد سفید  
 و غلیظ بمتر که آنفعی و منی زن زرد است بمتر که شیرین در ناشر  
 آنفعی در دنده در لون و سببش که در جنین در آمده عشی اولی را شبیه

و با بختان

اینها

گویند و کیفیت پیدا شدن او جنبت که چون منی وارد می شود بدو  
 رحم و در رحم منقسم میگردد و بسوی دوا جمع و منی بغایت از  
 منصفه می گردد و طاهر و مجزایه صلعم رحم پس چو منی که عشا که را می آید  
 که آنرا شبیه گویند و واسطه نزول و مطلق منی که در دوا جمع  
 از دوا جمع رحم و آن را قهر رحم گویند که در بعضی از آن فوئات شرابی  
 است و بعضی فوئات آورده و نفوذ میکند از این فوئات دم  
 و روح و متنج می گردد و در دوا جمع و شراب منی که منقسم از فوئات است  
 بدین فوئات و در جنین می رود و بعد از آن آورده بایک یک در دوا جمع  
 می شود و در میرود و بقیه جنین از سره جهت غذا دادن و شراب منی بایک  
 می گردد و در میرود و بقیه جنین از سره جهت غذا داده روح و تبدیل آدم  
 و گویند اول چیزی که حاصل می گردد از اعضا و ادوا جمع و حیوانیت  
 ناسرا که حدوث او سهلت و نگویند او جنین بود که جسم منی در رحم  
 گرم شود و متبخر گردد و از آنجا لطیفه و مخلط می شود از آنجا ناشی  
 از ادوا جمع ام که نفوذ میکند بجانب او از شراب منی و حاصل میگردد از مجموع

فرمانند

روح حیوانی که در جبین بواسطه روحی و جد و شایع روح  
 در وسط من است بنا بر آنکه اگر میل بجایی باشد ترجیح غیر مرجع لازم  
 آید و بدین اشارت گفته و این تجویف چون تمام گشت بطن ایسر  
 قلب است و بعد از آن جبین میگرد و در محتاج می شود بعد از این قاعده  
 می شود و بعد که جذب میکند بخار صم و در هم مخلوق میکند و نافذ  
 کند این دم غذای در و در بنابرین عضوی که اول تمام میشوند گند  
 او گویند سره است و تجویف قلب اول عضویت که حادث میگردد و این  
 اما علاوه بر جم مانع سرعت گند و دست بنابرین است که قاعده گند  
 سره پیش از قاعده گند قلب است و در دست تجویف قلب پیش از  
 در دست سره است اما قاعده بنابرین از این بدین قاعده چنانکه بیان  
 شد و این خون بواسطه حث و پیوسته خونیه خدا جبین ندارد مادام که  
 فراج او معتدل نگردد و بس بنابرین جگر افزیده شده و وقت مرگ  
 که قاعده گند جگر سقیم می گردد و در گند قلب چنانکه بعضی برین تأکید  
 از آنجمله که او عضوی که طلب است و ماده که نموده و طوبه است و در جگر

بفرما

قلب که در آن رطوبت نیست و بعد از آن چون حیوة حاصل گشت و غذا  
 می باید ضرورت است که حاصل او را حاصل شود و چنانکه بار آورده و حصول این  
 دو اثر به مانع می شود بنا بر آنکه روح حیوانی بجای که کم افتاده و ضل  
 حاصل حرکت را حاصل کرده که عضو دارد و باشد پس مانع مخلوق گشت که  
 بعد از گند او سبب است بر قلب بنابر قاعده رطوبت باشد اما تمام ضعف  
 قلب است و جبین را در ماه دوم ششانی حاصل می شود که از آن قاعده گند  
 و این شش قاعده می شود میان سره و بطن افتاده که در وسط طاق  
 بنا بر آنکه بن جبین از قمر سره پیروی آید از آنجمله که جری حاصل بجای  
 مایه افتاده و زمان استیصال بعد از ولادت است و در ماه سیم  
 میگرد و در ششانی دیگر که او را سلا خوانند که محافظه بشیره جبین میکند  
 اما طاقات بخارات که قاعده تمام حرق است بر بزرگان و ماده این  
 و در ششانی اند که حاصل میگرد و از غذای که حاصل می شود بدین  
 جبین و دلیل برین است که جبین در ماه اول و دوم و سیم اندکی بزرگ  
 او می نشیند و دلیل برین طاری شده و اعراض ریه است بر ماده و ماده نشود





**انقطاع سراجة فی الدور و قه** و رید عبارت است از عرق ساج که  
 از کبر رسته و قه قدیمه از و حاصل می شود و جمع عا و رده  
 یک طبقه بود الا و رید شربانی که دو طبقه است بر رید میرود و غذای  
 رید و قه است بسبب ترشح و چون دم کبر غلیظ بود و در وقت  
 شده تا آنکه از و ترشح شود و عا قی بود و ساج غذای رید و قه  
 و اصل آورده و وقت یکی از مقهر کبر رسته و از راب خوانند بر  
 آنکه انجم می آید آله و در می کند و فایده باب است که جذب  
 میکند کیوس بجای دیگر یکی از طرف جذب رسته و از اوج  
 خوانند بنابر آنکه جوف او وسیع افتاده و فایده او اتصال کیوس است  
 بر اعضا و قدیم شریع باب نا کجده است که طریقه اهل شریع اهل است  
 را سفلی و دیگر وقت موقوفست بر تحفیل و چون کیوس در کبر کج می  
 میگرد و ضرورت است که عمری از معده بکشد و از دیگر سایر اعضا  
 بسبب این دو عرق ضرورت است که تا عرق بسبب غنیم می شود و در کبر  
 کبر برنج قسم مر شقیه متصل زاید و آن شعبه که می بد طرف جذب کبر

نظر

نشیب اشعب بسیار بود و در اطراف کبر متفرق میگرد و یکی شعبه  
 از آن بر رده می آید و آن طرف که نزدیک مقهر کبر است آورده  
 از و ظاهر میشود و قسم جنود و بهشت قسم دوم کبر ترش است  
 یکی متصل میشود و بکار اشاعه را جذب کند از و بقیه غذا و مستقیم  
 از و شعبه جذب که بر آنکه میشود در شرب قسم دیگر بر آنکه میشود  
 در شرب معده جهت فرا گرفتن غذا و است مستقیم بقیه یکی از آن می  
 بسط معده جهت غذا دادن بنابر آنکه غذا را باطن معده بر غم از  
 عصاره غذا است و درین سخن نظر است از آن جهت که غذا از  
 دم است منتظر بادم با دیگر اخلاط و تولد اخلاط و در کبر بود و همچنین  
 اگر باطن معده تقوی عصاره غذا که متخلف گردد و از حاله طبعی که  
 در و و غلظت باشد بر و در بهر متغیر شدن با و جهت هر قسم از وقت  
 سایر اعضا باز مانده بنابرین مذمت حق است که باطن معده  
 از دم نصیب که می آید از شعب آورده بسبب اندک می آید و دم  
 از سبب باقیه می آید بطبیعی جهت غذا دادن و پیش از آنکه غیر میزد

میشود



مشتب میگرد و از شعبه خند در یک جهت خداوند او بعد از  
 رسیدن بطریق آید از شعبه جانب چپ از معده جهت خداوند  
 و چون در طحال در رفت بمیان او رسیده خودی از وضو میکند خودی  
 نزهت از وضو صاعد متفرق می شود خودی از وضو طرف راست طحال در  
 سطح خودی ظاهر می شود تا برسد بکوت معده و چون بهین محل رسیده  
 می شود بد قسم قسمی ظاهر می شود در طرف چپ معده جهت خداوند  
 و قسمی عروق میکند و بنیان می شود در قسم معده تا رسد و آید بخارند  
 و موجب تشنه شمرده خداوند و قسم نازل در طحال و قسم می شود  
 جانبی صاعد و قسم می شود ظاهر و کاس و متفرق میگرد و از شعبه  
 طرف اسفل طحال جهت تیره برشته خداوند خودی دیگر ظاهر می شود در طرف  
 ثرب جهت خداوند او و شعبه سیم از قسم ثانیه می آید یک جانب  
 اسیر و متفرق می شود در جداول عروق که در معده مستقیم در آمده  
 تا معن تیره خداوند از نقل وجود چهارم نهایت که جلا افتاده و باریک  
 شنبه بوی بعضی از آن متورج می گردد و در ظاهر محدب معده از

جلد

از جانب راست و بعضی در راست ثرب و در نیم متفرق می شود  
 در جداول که در جوارق کوفت جهت فراگرفته خداوند و قسم جداول  
 معارض صاع می گردد و در یک جهت دیگر که در یک جهت که باریک  
 معارض صاعد در آمده بواسطه جذب خداوند عروق اجوف قسم می شود  
 در بخش کبد بعروق کثیره باریک شهری تا جذب خداوند که از شعب  
 باب بنایا که شعبه اجوف دارد می شود از معده که بهین جهت  
 و چون عروق اجوف ظاهر می شود از آن جهت که بهین قسم می شود  
 قسم قسم صاعد است یعنی میل به بالا دارد و قسمی نازل یعنی میل  
 به پست از آن صاعد بطریق صاعد جانب می آید و نفوذ میکند  
 در ریه و مختلف می شود و عروق متفرق که معده به خدای جانب خداوند  
 می در خلاف قب میگرد و از سال میکند بسوی قب شعبه بسیار  
 که متفرق می شود از بنیایت باریک جهت خداوند از خلاف قب  
 و همچنین منقل می شود یعنی می که ششم معده است بدو هم و شعب  
 میگرد و در و بعد از آن و در عروق بزرگ منقل شده بهر دو گوشه

و این عرق بزرگ تر است از سایر عروق قلب بسبب بزرگی  
 آنست که عروق قلب جهت استنشاق آبیم است و این عرق جهت غذا  
 است و هیچ شکایت که غذا اخلط است اینیم پس غذا و  
 او صمد و حامی او اکبر باشد این عرق که در قلب فتنه منقسم می شود  
 به سه قسم یکی می رود در ترقیف این قلب و از آنجا بر می گردد و از  
 درید شریکیت بنا بر آنکه هر دو علقش ششیم است بعد از خواب  
 جهت آنکه در ششها و در خفا که شریان و عاید او و در او است یکی آنکه  
 خون که از دسترس می شود در عاید لطافت و درشت و متشکل می گردد  
 است و در بعضی باید تا ششها و قوام نیک حاصل گردد و خفا که خون که در شریان  
 و بعد از آنست و عاید دوم آنست که بعضی باید در تمام و تا از اجزای  
 ششها می گردد و در قلب بعد از آن بر آنکه می شود در داخل اجزای  
 غذا و او و در چوب شش از ششها پس بطرف چپ می کند و میرسد به فقره فاشه  
 از فقرات بر و در عضل او در ششها جهت که ششها اصلاح و اعصاب  
 و هرگاه که از قلب در میگذرد و متفرق می شود و از ششها جهت که ششها شکل

و از اجزای عاید از ششها که ششها را اصلاح و هرگاه که ششها  
 نزدیک می شود و از دو شعبه ناشی می گردد و بطریق در آب عاید  
 ترقوه میرسد و در شعبه از دو شعبه می شود و از آن طریق  
 هر یکی از این خود می آید یا ششها را که ششها از طرف راست و چپ ششها  
 منقسم میشوند و در هر شعبه که در میان اصلاح است طاقی از ششها  
 می شود و ظاهر می گردد و در ششها از آن بعضی عاید از صدر و در هرگاه  
 میرسد به کجای بطریق در آب فتنی از دمی آید بعضی که در میان  
 اصلاح است و طاقی می شود و این او بدین عروق که بر آنکه است  
 در و ظاهر می شود و از طایفه که می آید بعضی خارج از صدر و در هرگاه  
 که کجای ظاهر می شود و از طایفه که می آید بعضی ششها و یکی دیگر  
 متخذه می شود و ششها مستقیم و متصدیه می شود و از طرف او با طرف  
 ششها صافه از درید بخاری ذکر خواهیم کرد و اما از ششها هر یکی از دو  
 خود از ششها از دو تخف می شود و یکی متفرق در صدر می شود و غذا  
 اصلاح از بعد عاید به کس است و غیر از اصلاح از بعد عاید و ششها



غذای مریض کفین میدهد و ناله فرا میگیرد و جانب فضل که در حق  
 رقبه است در این نحو میکند در سوراخی بسته از نقران کردن  
 و از دنج باز میکند و سیر میرسد و شعبه ضعیف که اعظم شعبه است  
 می آید بابط از هر جانب و متفرع می شود از دو چهار فرع فرع اول مشرق  
 می شود و در فضل که در شینه واقع است در فرع دوم در لخم در فرد میرود  
 و مستطاب ابط یعنی جوف از فرع سیم می آید جانب صدر بطریق  
 و راب فرع چهارم منقسم می شود به سه فرخ در فرد و در فضل که  
 بقعر کف واقع است و فرخ دوم در طرف فضل که کبر ابطیه و فرخ سیم  
 میگرد و در فضل و سیر به دست داد را ابطی گویند و زدی که بر  
 می ماند از اقسام فرخ اول صعود میکند بطرف کردن و بعضی گویند  
 که چون بعضی میرسد منقسم می شود و هر یکی ایشان به درونی که  
 آزاد و این خوانند یکی از ظاهر است چون صعود بجانب  
 میکند منقسم می شود به دو قسم اول میل به قدم میکند و مانند اول  
 مایل به دست و بعد از آن منقل می شود و در و تیا یا ظاهر میگرد

اسکان

و از رتبه صعود میکند بر ظاهر کردن و لایق قسمت اول میشود  
 و از ایشان دو دایج ظاهر که مودت و مشور حاصل می شود و آن  
 پیش از رسیدن ظاهر می شود و از ایشان دو فرع یکی در فرد و بطریق  
 عرض میرسد هر دو در موضع سایر دوم بطریق در اب در رقبه  
 ظاهر میگرد و دایج هر دو فرخ و متفرع می گردند و متفرع می شوند  
 از هر دو فرخ شعبه فرخ و محسوسه لکن ناشی می شود از فرع ششم  
 سه ادرده محسوسه یکی در قریب که میگرد و در هر شانه تا با خود  
 و ادر او ریه کستی خوانند و از دنج ششم محسوسه از طرف شانه  
 می شود یکی بر سر کف ریه بر سر باز و بعد از آنکه بایکدی میگرین  
 شوند منقسم میشوند به دو قسم قسم از آن در فرد و در ظاهر  
 و متفرع می شود از شعبه منقل مشرق می شود و در کل اعلی در  
 و شعبه جدید که صنوا ایشان در آن مرتبه نیست متفرق روند  
 در کل اسفل و جمیع می شوند از هر دو شعبه شعبه جدید که مشرق  
 می شوند در حوالی ایشان و ظاهر فضل که موضوع است در آن دوم

گویند

و بعضی

بخارج در پراکنده می شود و در بعضی که نزدیک مرده کوش و سرافاده  
 است اما آنچه ظاهر است او ملازم مرگی است و مشعب می شود  
 از مشعب چند که مخالف مشعب ظاهر است و متفرق می شود و در مرگی  
 و خنجره و عضل خاربه و باور میرود تا مشعب در زلال متفرق می شود  
 از در مرگی چند که آن فرعی و در میرود بقوه ادلی و ثانیه و عروق  
 شری یعنی یکی چند بار یک چون مرگی در مرگی چند یک مرتبه هم از  
 که می آید بخشای که محلل تخفیف یعنی گرد او در آمده و بجز میرسد  
 در میرود و در آنچه باقی مانده از آن مشعب نفوذ میکند در  
 جوف حج که آن اسجوانها است از مشعبی که در زلال می پراکنده  
 می شود از مشعبی چند و در دشتای و مانع که آن غشی صلبه  
 رقیق است بعد از آن مخدومی شود از غشی رقیق و مانع و در  
 می گردد و در و جانم متفرق شده و ترائین و گرد او در می آید  
 صفت و میرسد بوضع واضح از مانع که آنرا معصره گویند و هرگاه  
 با بطن اوسع و مانع نزدیک می شود عظم او را بد میگرد و بباراکنه

من خدا میکند و بعد از آن ممتد می شود و بطاهر و مانع و ملاقی آن ترائین  
 می شود که صعود کرده اند و در آن محل تنج میگرد و از ترائین  
 غشی از شبکه مشعب خوانند آن عروق و آورده که در دست  
 و اقیقت اصل او در عرق است یکی گوئی که آنرا قیض گویند  
 و در اصل کفیل بوده و مستویست و گویند اسم کلی بوده است از مشعب  
 و بعضی گویند اسم نه است و این قول بصوب اقرب و بعضی  
 به سبب اینجمله است و یکی با بطن گویند آن کشفی هرگاه که پرس بعضی  
 متفرق می شود از مشعب و صغار که متفرق می شوند در اجزاء  
 ظاهر از عصب و هرگاه که میرسد بعضی عظم منقسم می شود به سه  
 اول جبل الذراع و او حنه میگرد و بر ظاهر زنده اعلی بعد از آن از  
 جانب دشتی میل میکند به ناحیه دنده اسفل و متفرق می شود  
 در اسافل و شش از سه دشتی از قوت م ثلاثه منزه میگرد و در  
 متفرق در ظاهر مساعد و مخالف جزوی می شود و از بطن یعنی بطن و کشفی  
 ملاصق و مخالف لایکه میگردند و آنرا اکل گویند و قسم ثالث



از قسم ثلثه در میرود و محاط می شود تا ابط می کشد و در غصه  
 متفرق می گردد و از شعبه جبهه برانگشته می شود در غصه جبهه که سستیل  
 او است یعنی درانی پشاند و هرگاه که میرسد به نزدیک مفصل مقسم  
 میشود بدو قسم یکی یعنی در میرود و مفصل می گردد و بقیه فال و عرق  
 او می گردد و اندکی و بعد از آن می کشد از یکدیگر و در شعبه افتاده  
 بجانب اسفند میرود و ما عانی که میرسد بخضر و بنهر و وسط مقسم می شود  
 در ظاهر ساعد بجای فرخ اول از آن متفرق می شود و بسا بعد بجانب اسفند  
 و فرخ دیگر از فرخ بالاتر از فرخ اول و فرخ ثالث در وسط ساعد  
 متفرق می شود و فرخ رابع که اعظم فرخ است نسبت که ظاهر می شود  
 و ده سال فرخ می کشد که از فرخ مخارج جزوی از کتف می کشد و مجموعی که در صف جبهه را  
 کرده نشد و باقی سابق بود و در میرود و در عرق تا بنا کاسه سابق را کشد  
 ابتدای او از طرف اسفند است بالای زند اعلی و بعد از آن بجانب  
 دوش می کشد و مقسم می گردد بدو قسم بصورت لایم و پشاند  
 اعلی او می کشد و بجانب اعلی او می کشد و در ربع و متفرق می شود

و در خلف ابهام و آنجیزی که در میان ابهام است و میان سبابه  
 و مجموع او و جزو اسفل بجانب زند اسفل می آید و مقسم می شود  
 بفرخ فرعی از می آید بمیان سبابه و وسط مقصل می شود  
 محاذی از عرق که می آید بطرف اعلی او می کشد و ملاصق می گردد  
 و یکی می شوند و فرخ دوم می آید بجانب اسفل و بنهر و آنرا اسفند  
 خوانند و فرخ سبوم می آید بمیان بنهر و اسفند پیش محمد زکریا است  
 و جمیع این شعبه متفرق می شوند در اصابه اما آورده نازل  
 که فرود می آید تا با جبهه از عرق اجوف اول است که متفرق می  
 شود پیش از آنکه مستقر شود در صلب شعبه جبهه شعری که میرسد  
 و می پشاند کلیه یعنی او متفرق می شود در اینجا و جزوی که نزدیک  
 او است و بعد از آن عرق عظیم است که بجانب کلیه میری می آید  
 و مقسم می گردد و در بطنای افاق یعنی رگی جنبه باریک در افاق  
 کلیه میری و آنکه قریب بل است و بعد از آن دو عرق است  
 بزرگ طالع می شود که ایشان طالعان خوانند که ظاهر می شوند و می



آیند بکلیه و بدان عرق جذب مایه که ده می شود و از طرف ص  
 کلیه عرق می آید به سینه و بعد از آن دو عرق دیگر می آیند با شش  
 از یکی که بطرف ص می آید از آن دو عرق فرا میگیرد و شعبه بر آن  
 دو رک بزرگ که به طالعین معروف است و آن عرق که کلیه می آید  
 او محال است که شعبه نمیشود از اینین آلات پس مذره و جمیع می شود  
 از عرق که منش می شود عرق که مجذب می شود از کلیه جانب  
 ایشان که کثیر التفرع و فایده این هیئت است که نمی در دفع می مایه  
 مسند پاف میگرد و این عرق پمانست در عقب و عرق رجم  
 و بعد از آن عرق اطراف نزدیک صلب منفرج می شود و از دفره  
 از فطن عرق جذب که در میر و در پنج و چون منش می شود باقی عرق  
 منقسم میگردد و بدو قسم بشکل لام و یا و از آن پس بطرف راست  
 می آید و پس بطرف راست و منش می شود و ازین دو عرق پس  
 رسیدن به طایفه که از اطراف اربع فرزند طایفه اول مشرق می  
 شود و در منقین و طایفه ثانیه در بعضی از اسافل صدعاق و از آن

طایفه

طایفه ثانیه است باریک است طایفه ثالثه بر عضل که بر عظم عرق و منش می شود  
 و بعد در عضلات معده و طاهر عرق و طایفه چهارم در رجم و منش می شود  
 بدو قسم می شود و در دو یک در گردن و این قسم در جال بسیار است  
 و بواسطه امکان تقصیل طایفه سادسه و عضل که موضع است بر عظم  
 و طایفه سابعه در هر دو عضل بطین و اطراف این او دره متصل است  
 با دره که فرد می آید از صده رجم و پس در آن می آید از اهل این  
 عرق فیه بر رجم که بواسطه آن صده در رجم خنجر می گردند طایفه  
 ثامنه در قبل و در میر و در طایفه تاسعه در میر و در عضل باطن  
 فیه عاشره فرا میگیرد و از هوالی هر دو در آن و طاهر می شود  
 در فاصره و متصل می شود باطراف آن و او دره که فرد می آید  
 از خواب تان دیگر در فردی عظیم از اطراف اربع عشره فردی  
 بعضی البتین و آن دو او دره باقی منش میگرد و از هر یک از  
 ایشان منش می که مشرق می شود بر عضل که بر مقدم فیه واقع  
 و آنچه باقی ماند هرگاه که نزدیک را از رجم منقسم شود عرق



و ششی او محتمل می شود بقصه هفتی تا یکصد که از اعراف  
 خوانند و ششی که مقابل او است از راه افق و آنچه در وسط واقع  
 است آنرا با بقی آن که گویند و شش هفت می شود و از آن نزد مرد را  
 و در باطن ساق شش می زند که در فصل او بنیان می شود و باقی می ماند  
 از دو شعبه یکی در می رود در اجزای ساق و شعبه ثانیه متعلق می شود  
 در میان قصبه هر دو ساق تا آنجا که نزدیک مقدم و پست و مختلط  
 می شود در میان قصبه هر دو ساق تا آنجا که نزدیک مقدم و پست  
 و مختلط می شود و شعبه از جانب ششی این آورده

بجای شعبه می شود و مختلط مقدم می گردد  
 و تا که در جانب ششی است واقع  
 در طرف ششی در می رود و دو که در  
 طرف استی افتت در طرف استی  
 مرد و مجموع مختلط می شوند و باقی  
 یک و در می گردند و السلام





خطی